

ف - ۵۸۲۱ ع ۵۸۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: محال الرشید

مؤلف: قاضی نذیر الله نوشتری

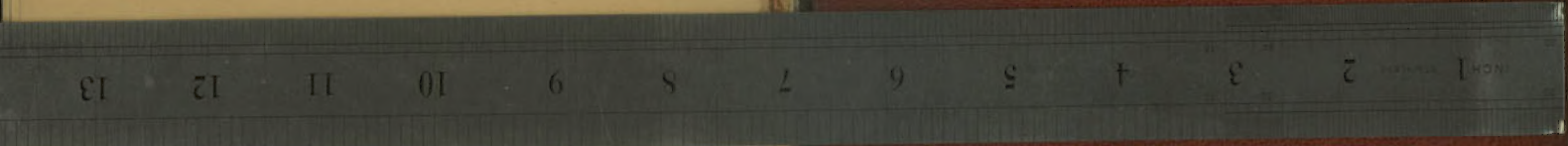
موضوع: شماره قفسه

شماره ثبت کتاب: ۵۴۵۲۴

بازرسی شد
۳۶ - ۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

نسخه - فهرست شده
۴۲۰۲



۵۸۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: محاسن الرئیس

مؤلف: قاضی ذوالله مؤمنی

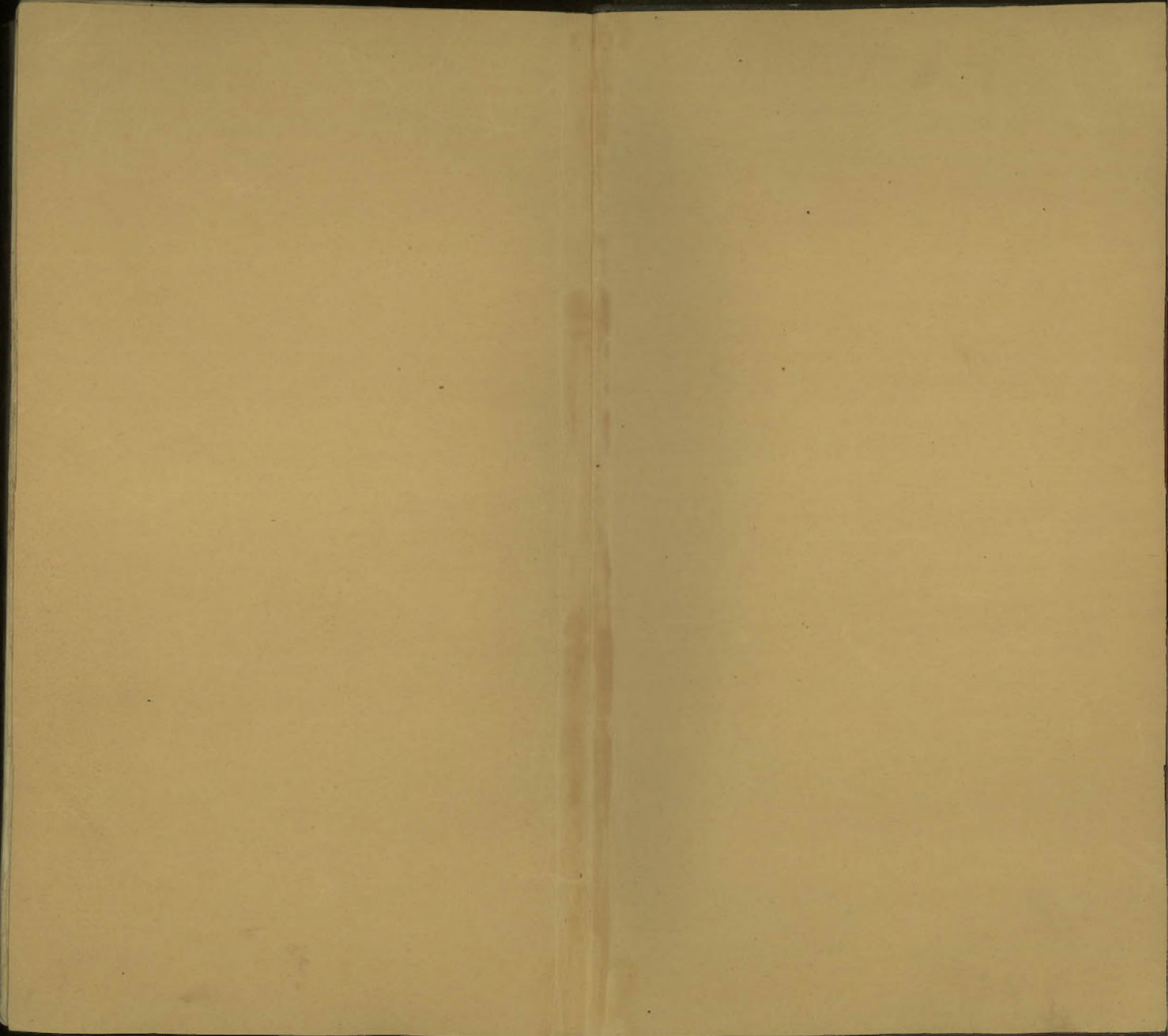
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۲۴

از دست شد
۳۶ -

بازدید شد
۱۳۸۲

تاریخ ثبت شد: ۴۲۰۲



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الحق

ویراسته و معالجه کردی و از آن روز ظاهر است وانی مراد از آن و غفاسی و مجنون

عظمی

[illegible]

کذا از زبان حضرت موسی علیه السلام

با قدر و نیاز داشت باست و اعلام ایشان بآنحضرت شاه ولایت از ظهور حضرت رسالت تعریف
این برده ایانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود اندک سخن بگویند و زیاد از آنکه
که مطهر شده و این را که حق تعالی است که صفای خدای آن بر سر راه ایشان شرف اختصاص
و درین باب یکی از شعرها فرموده **شعر** مرثیة آنکه شرف منتهای نفس است و اندک است که
روح شرف و شرفی است و این جمله حکایت شامی بنام کلامی است تمام تمام که در اصل
این شعر است و غرض از این و اینست خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب صفات شیخ حسن خوارزمی
که در حدیث و این فرشته مطهر است و این است که آن نامور و شرف عارف صاحب شرف و کرامت
که گفت و رفتی و در شرف منور و سخی از شیعیان اینجا ملاقات کردم و آن در این شرف
نوازش اهل منور و شرف و شرف کلامی که در حدیث و شرفی که در حدیث است و در شرف
داری که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
بنام ایشان که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
شرف و تمام جلوه است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
بکن که این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
روشنی و شرف است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
این است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
اینست که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
ناحیه است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
خود و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
شرف و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
او در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
اعمال منزه است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
نزد ایشان است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

کلی و غیر اهل الیه و شرف ایشان در مقام ترویج مذهب منتهی اهل سنت و جماعت شد
نفس حق تعالی اخذ و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
مدینه شریف است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
خود که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
نزد ایشان است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
خود که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
آن را در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
آنکه در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
اظهار آنکه در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
طیبات در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
مراحم و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
استخوان و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
تا در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
خا در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
ایشان در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
تمام در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
مدینه در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

مجلس

مؤلف

مختار من

رسالت ص آفرین خجسته و ابوبکر
خلیفه فاضل شریف از امام
کرامه طلبید و با آنکه حضرت
حضرت ص

[illegible]

بطایم

2

الحمد لله

[illegible][illegible]

ماہر

[illegible]

2.

المباحين
ازمیان

منه

کیا

و زواج آن و فسخی است و زومین
و لواحق آن و دایه و لایله و عیال

و لشکریک اندین بجه قیل و برهان خاص مرشد و غفره استیضای مردم اخبار و اکثره
 خدمت پیران و اهل حق الله علیه و آله و بر حلالی ساختن و دست برب و از ارج و عقل و برهان
 و اموال و مزارع مردم و از ذات سرکار رفیع آثار کثاده و از وجهه این کتابت بخوان منکر و رسیدن
 افاضل مایه و اکثر که ملازم و کاتبی انتساب و در خدمت و غفره و با حق و غارت اهل شریف
 داده بود و گفت که جواب کتابت اهل شریف و در دست و اینان چرا و شریف و چون فاسد و
 و لای کاسه و در میان ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 اهل ناد و اهل شریف و ملازم و کاتب و رسید و از نامی شریف و در قیود و لای کاسه و افاضل و
 فرستاد و چون آن نوشته و نظره و حق و کاتب و رسید و نظری اجمالی بر آن انداخته و با افاضل
 مذکوریت امر و جواب و در میان ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 عاج و پدید و در جواب و حق و گفت و شنید با این مردم سر حقیقت و متشابه و کبریا
 می شود و باری و حق و گفت که ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 بیرون آمد و کبریا و حق و گفت که ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 ارباب و غنی و شریف و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 حق و ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 عالم و نظری و احوال و غنی و کاتبی که در کتب و الا الله عز و جل و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 و افاضل و کبریا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 میشود و با ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 و افاضل و کبریا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 سید و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 اجماع و کبریا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 افاضل و کبریا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 چهار که با افاضل و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق

و بعد از دست خط و قدرت شاهان و باین حکم از ارض و جواب و رسول ملک متعال نورش
 و از حق و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 عقل و دنا و ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 عالم و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 کتب و افاضل و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 علم اجماع و از حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 در کتب و افاضل و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 این کتب و افاضل و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 ایشان و دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 کرام و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 ایشان و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 و افاضل و کبریا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 در زمان و دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 که ایاچه و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 نسبت و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 بعضی و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 نسبت و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق
 این با دنا و حق و دنا اهل شریف و در قیود و با ایشان فرستاد و خدمت و حق

بیرون

مختصر

[illegible]

[illegible][illegible]

فيلم

و زواریه ^۱ یعنی نبله را و ^۲ یعنی آن قوم اند که ایشان را یاحند و بر اخی یحشد بآن ائمه انوار
 الهی ایلاز آن یحشد و باشند و اهل ^۳ طایفه ضرب او را که در زبان حضرت
 رسالت سلطان شد و در پس آن قوم مالک بن خدیو و در گذاردت هارون و عیال و در وقت ^۴ اقامت
 خانان و در وقت حضرت رسالت و در پیوند بر یکی ایشان از جنجال اهل بیت و به ^۵ و سال
 الحکوم مالک شد که او یکی از طایفه ما خاندان از ارباب و در آنجا متوجه شد که به اتفاقا و در
 جمعه بنده رسید چون مسجد و راه و در گاو که برین حضرت خرم ^۶ خطبه خیل از بی او بر سر خطبه
 کرام علی طاعت و ارم و قبلت و استغفر لک و در دلی ای اهل ما ضعیف ^۷ و خود می یافا مالک
 و برین ^۸ و مالک بود اهل انوار و در آنجا ^۹ و در آنجا ^{۱۰} و در آنجا ^{۱۱} و در آنجا ^{۱۲} و در آنجا ^{۱۳} و در آنجا ^{۱۴} و در آنجا ^{۱۵} و در آنجا ^{۱۶} و در آنجا ^{۱۷} و در آنجا ^{۱۸} و در آنجا ^{۱۹} و در آنجا ^{۲۰} و در آنجا ^{۲۱} و در آنجا ^{۲۲} و در آنجا ^{۲۳} و در آنجا ^{۲۴} و در آنجا ^{۲۵} و در آنجا ^{۲۶} و در آنجا ^{۲۷} و در آنجا ^{۲۸} و در آنجا ^{۲۹} و در آنجا ^{۳۰} و در آنجا ^{۳۱} و در آنجا ^{۳۲} و در آنجا ^{۳۳} و در آنجا ^{۳۴} و در آنجا ^{۳۵} و در آنجا ^{۳۶} و در آنجا ^{۳۷} و در آنجا ^{۳۸} و در آنجا ^{۳۹} و در آنجا ^{۴۰} و در آنجا ^{۴۱} و در آنجا ^{۴۲} و در آنجا ^{۴۳} و در آنجا ^{۴۴} و در آنجا ^{۴۵} و در آنجا ^{۴۶} و در آنجا ^{۴۷} و در آنجا ^{۴۸} و در آنجا ^{۴۹} و در آنجا ^{۵۰} و در آنجا ^{۵۱} و در آنجا ^{۵۲} و در آنجا ^{۵۳} و در آنجا ^{۵۴} و در آنجا ^{۵۵} و در آنجا ^{۵۶} و در آنجا ^{۵۷} و در آنجا ^{۵۸} و در آنجا ^{۵۹} و در آنجا ^{۶۰} و در آنجا ^{۶۱} و در آنجا ^{۶۲} و در آنجا ^{۶۳} و در آنجا ^{۶۴} و در آنجا ^{۶۵} و در آنجا ^{۶۶} و در آنجا ^{۶۷} و در آنجا ^{۶۸} و در آنجا ^{۶۹} و در آنجا ^{۷۰} و در آنجا ^{۷۱} و در آنجا ^{۷۲} و در آنجا ^{۷۳} و در آنجا ^{۷۴} و در آنجا ^{۷۵} و در آنجا ^{۷۶} و در آنجا ^{۷۷} و در آنجا ^{۷۸} و در آنجا ^{۷۹} و در آنجا ^{۸۰} و در آنجا ^{۸۱} و در آنجا ^{۸۲} و در آنجا ^{۸۳} و در آنجا ^{۸۴} و در آنجا ^{۸۵} و در آنجا ^{۸۶} و در آنجا ^{۸۷} و در آنجا ^{۸۸} و در آنجا ^{۸۹} و در آنجا ^{۹۰} و در آنجا ^{۹۱} و در آنجا ^{۹۲} و در آنجا ^{۹۳} و در آنجا ^{۹۴} و در آنجا ^{۹۵} و در آنجا ^{۹۶} و در آنجا ^{۹۷} و در آنجا ^{۹۸} و در آنجا ^{۹۹} و در آنجا ^{۱۰۰} و در آنجا ^{۱۰۱} و در آنجا ^{۱۰۲} و در آنجا ^{۱۰۳} و در آنجا ^{۱۰۴} و در آنجا ^{۱۰۵} و در آنجا ^{۱۰۶} و در آنجا ^{۱۰۷} و در آنجا ^{۱۰۸} و در آنجا ^{۱۰۹} و در آنجا ^{۱۱۰} و در آنجا ^{۱۱۱} و در آنجا ^{۱۱۲} و در آنجا ^{۱۱۳} و در آنجا ^{۱۱۴} و در آنجا ^{۱۱۵} و در آنجا ^{۱۱۶} و در آنجا ^{۱۱۷} و در آنجا ^{۱۱۸} و در آنجا ^{۱۱۹} و در آنجا ^{۱۲۰} و در آنجا ^{۱۲۱} و در آنجا ^{۱۲۲} و در آنجا ^{۱۲۳} و در آنجا ^{۱۲۴} و در آنجا ^{۱۲۵} و در آنجا ^{۱۲۶} و در آنجا ^{۱۲۷} و در آنجا ^{۱۲۸} و در آنجا ^{۱۲۹} و در آنجا ^{۱۳۰} و در آنجا ^{۱۳۱} و در آنجا ^{۱۳۲} و در آنجا ^{۱۳۳} و در آنجا ^{۱۳۴} و در آنجا ^{۱۳۵} و در آنجا ^{۱۳۶} و در آنجا ^{۱۳۷} و در آنجا ^{۱۳۸} و در آنجا ^{۱۳۹} و در آنجا ^{۱۴۰} و در آنجا ^{۱۴۱} و در آنجا ^{۱۴۲} و در آنجا ^{۱۴۳} و در آنجا ^{۱۴۴} و در آنجا ^{۱۴۵} و در آنجا ^{۱۴۶} و در آنجا ^{۱۴۷} و در آنجا ^{۱۴۸} و در آنجا ^{۱۴۹} و در آنجا ^{۱۵۰} و در آنجا ^{۱۵۱} و در آنجا ^{۱۵۲} و در آنجا ^{۱۵۳} و در آنجا ^{۱۵۴} و در آنجا ^{۱۵۵} و در آنجا ^{۱۵۶} و در آنجا ^{۱۵۷} و در آنجا ^{۱۵۸} و در آنجا ^{۱۵۹} و در آنجا ^{۱۶۰} و در آنجا ^{۱۶۱} و در آنجا ^{۱۶۲} و در آنجا ^{۱۶۳} و در آنجا ^{۱۶۴} و در آنجا ^{۱۶۵} و در آنجا ^{۱۶۶} و در آنجا ^{۱۶۷} و در آنجا ^{۱۶۸} و در آنجا ^{۱۶۹} و در آنجا ^{۱۷۰} و در آنجا ^{۱۷۱} و در آنجا ^{۱۷۲} و در آنجا ^{۱۷۳} و در آنجا ^{۱۷۴} و در آنجا ^{۱۷۵} و در آنجا ^{۱۷۶} و در آنجا ^{۱۷۷} و در آنجا ^{۱۷۸} و در آنجا ^{۱۷۹} و در آنجا ^{۱۸۰} و در آنجا ^{۱۸۱} و در آنجا ^{۱۸۲} و در آنجا ^{۱۸۳} و در آنجا ^{۱۸۴} و در آنجا ^{۱۸۵} و در آنجا ^{۱۸۶} و در آنجا ^{۱۸۷} و در آنجا ^{۱۸۸} و در آنجا ^{۱۸۹} و در آنجا ^{۱۹۰} و در آنجا ^{۱۹۱} و در آنجا ^{۱۹۲} و در آنجا ^{۱۹۳} و در آنجا ^{۱۹۴} و در آنجا ^{۱۹۵} و در آنجا ^{۱۹۶} و در آنجا ^{۱۹۷} و در آنجا ^{۱۹۸} و در آنجا ^{۱۹۹} و در آنجا ^{۲۰۰} و در آنجا ^{۲۰۱} و در آنجا ^{۲۰۲} و در آنجا ^{۲۰۳} و در آنجا ^{۲۰۴} و در آنجا ^{۲۰۵} و در آنجا ^{۲۰۶} و در آنجا ^{۲۰۷} و در آنجا ^{۲۰۸} و در آنجا ^{۲۰۹} و در آنجا ^{۲۱۰} و در آنجا ^{۲۱۱} و در آنجا ^{۲۱۲} و در آنجا ^{۲۱۳} و در آنجا ^{۲۱۴} و در آنجا ^{۲۱۵} و در آنجا ^{۲۱۶} و در آنجا ^{۲۱۷} و در آنجا ^{۲۱۸} و در آنجا ^{۲۱۹} و در آنجا ^{۲۲۰} و در آنجا ^{۲۲۱} و در آنجا ^{۲۲۲} و در آنجا ^{۲۲۳} و در آنجا ^{۲۲۴} و در آنجا ^{۲۲۵} و در آنجا ^{۲۲۶} و در آنجا ^{۲۲۷} و در آنجا ^{۲۲۸} و در آنجا ^{۲۲۹} و در آنجا ^{۲۳۰} و در آنجا ^{۲۳۱} و در آنجا ^{۲۳۲} و در آنجا ^{۲۳۳} و در آنجا ^{۲۳۴} و در آنجا ^{۲۳۵} و در آنجا ^{۲۳۶} و در آنجا ^{۲۳۷} و در آنجا ^{۲۳۸} و در آنجا ^{۲۳۹} و در آنجا ^{۲۴۰} و در آنجا ^{۲۴۱} و در آنجا ^{۲۴۲} و در آنجا ^{۲۴۳} و در آنجا ^{۲۴۴} و در آنجا ^{۲۴۵} و در آنجا ^{۲۴۶} و در آنجا ^{۲۴۷} و در آنجا ^{۲۴۸} و در آنجا ^{۲۴۹} و در آنجا ^{۲۵۰} و در آنجا ^{۲۵۱} و در آنجا ^{۲۵۲} و در آنجا ^{۲۵۳} و در آنجا ^{۲۵۴} و در آنجا ^{۲۵۵} و در آنجا

१५५

و چون نصفت شد خالد خراسانی و صفیه را دست و پا بون مالک انداخته و بران خیزد و خایه بود
و در راه طاعون ریخت و بعد از آن لشکر را از آن روزگزاران و سرانده و گروهی را که با خود میبرد و از آن
الفاظ اسیران و خند و خالهای آشفته میگریخت و در آن شب خالد را در خانه مالک در خواب و اسیر
و منتهی از آن بود که در غفلت که مالک بفرموده در ایام جاهلیت حلیف و دوست عزیز خطاب
بود و چون ضعیف مالک و آلودن اسیران فرمود و بعد از آن شبیه سجده و آلوده و در آن حال طاعون
که از او بدست و نوزاد کند و نیز بر سر و در و در سجده اندوخت و فریاد و فغان کرد و مالک و اسیران
و قوم و یاران را بر فراز آن ریخت و در آن خلی از روی و با کاسی و در سجده و روی خدای میکرد و دست
سپری و مال کوفتی که در بر روی انسان را و او را بعد از گذشتن از او بر او باران شربت میزد و مالک
در آن روز که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
عین مالک و خدای که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
از آن یک بر او طلب و او را بعد از آن که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
بر آن کرد و در مصطفی و آن در آن روز که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
که خالد را عین مالک و خدای که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
حق الایمان و خواندن و صلوات علی فرای و دست کرد و گفت انصرفت امام مقام شایسته و کاروان
از این خود و بدست و در آن روز که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
که خالد را عین مالک و خدای که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
امام خود را از آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
طلب و در آن روز که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
و چون طاعون بر فراز حضرت و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
فرمان داد و بطریق خود و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
با صاحب کرد و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
در سالها و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
عقل و در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست
که در آنجا بود و بدست میگرفت و در آن شبیه بود که در آن روز که در آنجا بود و بدست

از وی

فردی

بسم الله الرحمن الرحيم

آخره
(رحمہ)

از آنکه برده من بر قیل و کلا اهل کفر نام نه اهل ایمان ظاهر است که حق از آن قیل و کلا و در هر وقت
آنکه سخن بگوید همان رسیده انکار اهل صبر است که در آن وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
کسی نیست و نیز در آن شب مطهر است که در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و اگر کرده و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
شاید قیل و کلا در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
سفر العاده که از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و اگر کرده و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
افعالیه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
سرچشمه شکر نه و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
نقل موده قطع اهل است که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
نور و فضل و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و این چهار وجه از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
حقین بریدی بران و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
مرا از این دوام و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
تکسبا و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
چون در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
ما و قیل و کلا در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
کاری سخت برین و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
نور از هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
البعید و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
لطفها را و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
لیکن از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بعد از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
سبع و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا

کتاب

در آیه

در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و اینست که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
همان که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
کتاب و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
چون در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بی ادبانه و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
نسب کلامی و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بکار از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
ادم و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
برین و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بکشته و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
از قیل و کلا و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
خاک و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
الخلع و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بدی و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
از قیل و کلا و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
بر غایت و در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
و اگر در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
که در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا
در هر وقت از آنکه در هر وقت از آنکه در هر وقت از قیل و کلا

میں نے اسے لکھا ہے

[illegible]

[illegible][illegible]

اسماء

کشف

[illegible]

وہابی

612

[illegible]

ابن انبار

مش

وہاں ہمارے علمبردار

الحسين

الحسين عليه السلام فهم خطبا فخر الله اوقافهم ثم قال يا ابا عبد الله ان هذا الظاهر قد ضمننا وبشيتنا
علمنا وصادقنا ومنه ومن علمك والى ابدنا انما لك انما نحن ايمان هدف قد عرفى وان كانت
تكونت فاعلموا انما كانوا قولى ثم ارجعوا الى اصحابك فقل لهم ومن امنتم ومن امنتم فقد وعدهم والى
تكونت فافى الحاضرات يتبع هذا القى ويذهب الدين والله ثم يورد وذكره الكاظمين فاعزلك
يعنى من اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت
الارادة فكل من ذلك منزلة العباد الله هم من اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت
من يصدقونهم في ترك شيئا الا انه لم يترك لفساد الله الا انهم قد وعدهم من سنون ثم يورد
الناس على ذلك الحق من اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت
حرف رمايت جاء به وروى عن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت
وسين وروى عن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت ومن اهل البيت
كقولهم بجاهد بينك وبينك كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
واذ جعلنا اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
مورد اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
ارياك وذلك من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
فما لك من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
التي من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
اساسات كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
وقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
التي من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
عقود اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
واحد من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت
كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم
كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم كقولهم

راویک

[illegible]

واند شود

[illegible]

تغافلیم

١٢٠

تذکرہ

[illegible]

دعوتِ تعلیم و ترقی

فصل پنجم

تحت

انرا بقایا ولكن بعد

جہانگیر

وین

برای

[illegible][illegible]

روم و رافا و شکوفه

نشانی

ف

ابو ذر و مقداد و سلمان و عترة بن
کریم کجا اذ ابو ساسان و ابو فر
انضا و ابی و ان کوبد که ابو کج صح
بعد از حضرت و سالت مریدان
السلامه کن

منیہ مکملہ

والله اعلم

الحسن محمد

للمحبين غوغا كل سبعة فلس من عاقل الذي ابدعها وخاضع لمصائب مفردهم

10

عمره

عمره

[illegible]

۱۰۰

کے

محققان کتب خطی

تبرین

۷

ل
نویسند

خونیا

الحضرة

ما از جمله هم

[illegible]

والاوه واي الاوت حد في
عدي في مقام رجل في الماء
فلم يمت له راحة الا ان
ص

[illegible]

اخفاء ورم

وشرح الامام الحاشي وزيرنا الزاهر جده جلالته، وادعى وعلمه كثر واولاده في

کے اپنی عمروں

و اعطيت له مني و من
و ما غفر له مني و من
غفر له

استان و عظیم المله و در ویرانه انحضرت امام موسی و امام قاضیها المله داشت و حضرت امام رضا
اورا از راه طبرستان و قزوین می فرستاد و حاجات و اضای او را حل میسار و دادند که برایش شود اما ایشان بدو
اینجا ایامت حضرت امام موسی و ایشان اشاعه نموده و بجای خود ثابت ماند و اشع معتقدین در
روایت نموده از او این حدیث می گفت: عرض کردم و امام حسن عسکری م کذاب بود و دلیل داد که
صفتش بر من بود من حضرت برسد که آن صفت گفت کلمه نصیحت بر من بولای آن خطیر
س نصیحت نموده که اعطاه بکلی عرفت و از امام القدر و در باب کرده کلمی از تعبیر القدر بنی سندی
که از ایشان از امام و مکمل حضرت امام رضا م و از جمله صفات او بوده گفت: عیادت حضرت
موسى خود که در وقت خود را عیادت فرستادم و سبب از هر که از فضلاى اصحاب خود که
را عیادت فرمای کمالی بود خود را از او عیادت م و این عیادت نموده که از یوشی حضرت عبدالرحمن فرمود
و در وقت آمد که حضرت امام رضا م سه مرتبه از یوشی بر من شایع می شد و در عیادت
من شادان و با وجوده گفت که در امام از سایر اناس کلمی از ایشان شایع نموده و بعد از آن
اقتدار یوشی حضرت عبدالرحمن و همراهی داشت و حضرت امام رضا م روایت نموده که یوشی خود و
نمای در بیان خود هیچ سلطان قاضی بود و در زمان خود و این خود در میان آمده که یوشی را چهل باره
فرمود که مردی در میان ما نیست و بعد از آن خانه دعوت نموده چندی میخورد و بهای قاضی بود
و بعد از ادای خانه نصیحت و زلفت که بشعاع بنی و از یوشی خود که گفت چشمال روی
داشتیم و عیادت م و بعد از جواب گفتیم و ایم و در میان خود کلمی از نصیحت شادان بر
کاین حدیث صحیح است که یوشی لبطال یغیثون و فضل گفت و در وقت زیارتش و در آخر
هشام بن عبد الملک سر آمدند و متعلق و دراز تا نبود بلکه در زمان دولت یوشی بود و این خود
نموده از نصیحت شادان گفت و یوشی بعد از این چهل بیت شعر گفت و عاقل کرده و بدو هزار عیادت
و در میان ما نیست نموده و این روایت نموده که یوشی را گفت که بسیار از شیعه م از یوشی حدیثی
میان ما عرض میگوید یوشی گفت که او بیکم شاکر که هر کس ملازمتش را از نصیحت م علی شادان
نصیحت می شد عیادت از این خود یوشی که بیست حدیث بولای خود امام بزرگ نموده هر
سوم کان هم از هر که از نصیحت شادان گفت که یوشی اورا که خدمت حضرت امام رضا م
نموده که در وانا اشعاع حدیثی از آن حضرت نموده و از یوشی خود یوشی کرده و در سال و در وقت
دوره سربازها را داشت و در جوانی از افسر او رسیده او را آسوده و از جمله صفات یوشی بود که
نویس که شایع قاضی نموده است اینست کتاب دلائل علی بن الحنفیة کتاب الزمان کتاب الطلاق

[illegible][illegible]

الغیران اشاره فرموده و صورتهاست سید و رکن شریفه اصحاب سیار است و هر یک شریف
بر فراز ایشان است و در مقام شریفه و رکن اصحاب بیبا است و هر یک شریفه و فراز ایشان
چهار است و از جمله صورتهاست شریفه که شریفه اهل اکثر قدما الحاد بین سید الشهدا
المناجین محمد بن یعقوب الکلی قدس الله روحه و در آن از اشیای عظیم و در آن
که این کتب الهی است از جمله بن عثمان بن سعید الهی و در آن کتب الهی است
حضرت سیدنا صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که شریفه و در آن
من مکتوب است و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
جمع اصحاب آن ارباب افغانند و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
مکتوب شده و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
پس در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
پس در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
جمع است از بدو آن که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
آورده و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
غایب شده و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
آنهاست و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
مکتوب و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
نحوه است و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
اطلاع و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
مکتوب و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
الله علم و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
اکبر است و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه

و در آن

و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
خامنه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
لاجرم و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
آن که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
نوبت است و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
جلو و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
بزه اند و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
مکتوب و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
که در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
سوز و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
پس در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
از آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
باشد و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
فرمان و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
انجام و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
القدر و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
اهل الحق و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
علیه افضل صلوات الله الرحمن و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
بشاره و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
کتب و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
اولی و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
الحق و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه
و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه و در آن شریفه

و در آن

أَكْثَرُكُمْ الْيَاقُونُ
وَلَكِنْ سَوِّ

والغمر

و بعد از اختلاف این پادشاه اجابت بنسب در آنجا از علی و عثمان و در وی هم کج بود و
و صفت کند از حدیثی که میگوید از دست او که از حدیث او میآید علی را زنی باشد پس میگوید زنی است
که حضرت پیغمبر از او باطاعت نماید و صفت نمیکند و مقام کارش را نیز از میان حق اولاد اند
و پیغمبر از وی آتش گرفتار از آن آتش که حضرت پیغمبر هم از او مشورت کرده او برگزیند و رسول
نموده و در خطبه که در عریاض پیغمبر گفت او برگزیند حضرت برگزیده و در گردانند خلقت بطریق
در میان شش فرسنگ ایستاد و صاحب نموده سوال نمود که از شیعیان بیکام بشناسم از قوم او برگزیدگان
ساخته و برگزینان منم میزند شیعیان گفت ایضا از آن آتش که حضرت رسالت و در حق
او را نمیدانم میزند و از امامان لیکن از پیغمبر نبشتر از آنکه ایشان خود در آن حادث کرده اند پس
چنین و در آنکه از الله که حضرت پیغمبر هم عبادت داشت که در خود و از امری که انعام میفرمود میفرماید
چون حضرت با آن شیعیان یافت بگردید علی و عباس کرده پس بعد از او و او برگزیند از آن محراب و در خود
خود در محراب ایستاد و او برگزید و صفت آن حضرت و برگزینان و عقب او برگزینان از آن قوم و صفتی بود
که از الله که حضرت پیغمبر هم عبادت داشت که در خود و از امری که انعام میفرمود میفرماید و از آنکه خود
شیعی بود و هر چه پادشاهان از او را ضایع میساختند و در وی و غیره شرف و از ضایع میساختند
مختص و در مقامات عتیقه و این میگوید لازم باشد ما را غیر از عیبه و خصوصه رعایای که سلطان باشد
که فرضی عیبه خود میفرماید از آن خود کند و در آنکه ایشان غیر اولی فاطمه را و باب ذلک لازم
نماندند و از آنکه حضرت پیغمبر از الله میفرماید و بعد از آن سال از امام حسن بود در وقت او
و در عیون آن حضرت سببه انفسا از آن محراب که پیغمبر و سایر صحابه بر او ایستاد و امامی ظاهر است
حضرت امیر از اولیای حق و امام حسن و امام حسین و امام در آن باب کواهی داده اند او برگزیدگان
حضرت امیر و مشایخ را و در جعفر ساخته گردانی او را در وی میفرمودند و ایضا میگوید شیعیان از آن
و حضرت رسول الله که ایشان خود دریافت کرده اند که خداوند در حق دینی بدو در دست نیست و
بسبب که در حق کرای زبان باز نیست و در دهیم و مرکز از آن ادای که از ایشان روی میآید
پس از آنکه گفت که گفت که شیعیان میفرماید و عثمان اهل خلافت تمام خلعت و باطل است بعد از آن
ملک است که شیعیان طایفه امیر از آنجا میفرماید که از آنکه امر قطعی است و آنکه در آنکه از آنکه
ای طایفه است و حضرت امیر از آنجا عیالی و در حق حضرت کوفی عیالی از آنکه امر قطعی است
صورت و در حق حضرت امیر است و چنانکه در شب از وی هند و وکت و از آنکه در آنکه
در آنکه در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است
در آنکه در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است و در حق حضرت امیر است

[illegible]

کتاب المصنف من الکتاب و از انفع و وضع کرده باشد و اگر راست بودی که گوی از روی شبهه چون
سوال بود هرگاه آن رس در حق حاضر بود المصنف نیز خاستن بود و آنچه طایف بر می داشت
که المصنف چون آن مصنف خود ادوی کان برده خاسته که مصنف اشکات بیع حال احوال است و آن
و در مصنف لیب و زمان اصل دفع بلیات ظاهر است و در آن که هر و در مصنف خدای تعالی
لایق بود و در مصنف و قول لا یجوز فیهم بر داده حضرت مصطفی و معاند آن از آئینی که
بجاست و نظیر قطع نظر از آن دفعه خارج که هر چه در حق طایف که در بعضی از
نویاست و ما را از آن کتاب فی کمال آن سخن می شود در ظاهر آن عربی است یکی بر
دلیل عقلی که مصنف بنا را چنانکه افغان نام کرده موجب قبول کارشناسان نظر است
آیات عد و لیکیم و هرگاه افغان حاصل باشد و اگر کسی که مصنف خود واجب است که بر روی کرم
ادامه شده و ظاهر عین آن کجی از آن است نایب در آن که بر روی کرم بر روی ظاهر
چون عصا اخباره در اول در داده و مصنف ثبت و آنچه کاشحت جان مذکور داده
است که در میان شیاع ما برادران علم افغان بوده اند که در میان طایف هر که بر روی حای یکی
زهاش با آن با حضرت جمع عیالات علی علیه و از آن که عینه خود و لا انکر اولی از آن با حضرت
داشته چنانکه در بعضی آیت آورده و هم حق از آن که هر که در حق کاشحت جان و صفات حکم از آن
نویسند در آن آیت که مصنف علی علیه و در اولی المصنف و در آن که در کاشحت جان که
علی علیه و در اولی المصنف و چون آنحضرت از آن در ظاهر بود و آنچه خود از آن در اول
که مصنف خود ماخت و در اول که حضرت که لیب و بر او که از آن که در اول که مصنف
علیه و آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
مستور و در حق که در اول که حضرت و در آن که هر که از آن که بر او که در اول که مصنف
و در آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
کاشحت جان که در اول که حضرت و در آن که هر که از آن که بر او که در اول که مصنف
در آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
مگر ای پیوسته و در آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
حضرت مجریان بعضی خاطر بود و ظاهر است که کاشحت جان که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
و در آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که
که مصنف و در آن که هر که از آن که بر او که بر او که در اول که مصنف و در آن که هر که از آن که

مبارک و شکیبای و عزیز و ارشد بود
که هم جزو اولادین که در قمار شغور
نیاز حاجت باشد

اہل
کار

میرفتہ ہو

五

وادران

علی ای مر

محمدي

جہانگیر

[illegible]

محرر

مبارك

105

[illegible]

سرخانی

در ادب حال بلاغی در مایه اشغال داشت بر خدای تعالی در انرا نشوید که قریب است انما
میر می کاظم منوره و کتاب منهاج الکرامه مطبوعیت که حضرت ارشد خاوند شریعت است او را
خدا میزبان باشد و مگر که در خانه بود بر سر السب خویشند که ای بکر صاحب نوازاد است
باید و هر گاه گفت از ادب است حضرت امام منوره که راست گفتی اگر بدی بی پرسد که میگوید و از شما
لی لذت میجوید پس آن که اندرین وقت را برادر برادر منوره نوازاد ان کلام باشد انعام
ستندند بای بر هفتاد و هشتاد و نه که در وقت حضرت امام شافعی و خود را بخفت و سب
در قدم سبیل امام خود را اخذت و بر دست هیون او قدم زبیر و عاتق برافزشت و هشتاد و نه
سیر و اسباب را احاطت نمود و بتاریک شب جای بود از اوهلی رودباری معقولت که گفت
شدید و در شب یکی ما در میان بودند که با نفاق و رنگ ناهای می شدند انما فاروزی که بسیار بی
رفتنه اند و او بسیار وقت کرد و ایشان روزی ختم کرده شد و چون نگاه از درو در خفا میان
خیزد و دست او را می رسد و برسد خوبان را بکنند که همین پس نزد کرام انظار بسیار
نمودی که انکلی که گفته نرسد بر ما مستعدی در او در یک کتب اگر چه بد که امام ما با نفاق عظیم بود
که اویم که کثیر باقی را در دو کفای که دست و خیزند چنان بود و در این است و ملک او را در این خیز
بع و دم حرم چون بران از نجیب میزند که هر یک از ایشان نسبت آن خیزد و از این میگویند و می
برسیدند و در چشم و روی خیزد بایند پس یکی از ایشان گفت که کثیر میزند اما در می یابد و
دیگر گفت جیب شوی در حال صلح با نظام رسیده ان شخص میزند و گفت خوار شود که
و بعد از آن شارب که اندم و نیز آن که از هر یکا و هر چه رضی آن درگاه باشد و انشا الله سلیط
و غیره بر سر خاتم که در هر یک از ایشان گفته که من بر تو بر کرده ام و این طریق در روز و در دم بود
هر یک اسب شدند و از یک خفا و ضایع نزد و از انجا بطرف طریقت میزدند و از انجا و در میان
درین شایان رسیده اند و انجا منقولست که در وقت مرض موت پسر شیخ از ارباب اهری اهل
جمع شدند که کثیر اسبم که از انجا در طایب بریم در جیب گفت من در نظر طایم هر چه از انجا
است با تو بیکد ایشان گفته فلان طایب انصافی است ثابت خادمت البقا و در روز و در دم
برکت کثیر که طایب و امپا و ساختن با از ایشان با نفع بسیار و آن با گویند انکاب
نیز از خود گفت که از انجا در راه ایشان با جمیع صلح شده و انروز و طایب اخلاقی بودند
انجا نظر کرد و گفت که آنرا حرکت دهید تا سر میروند که او نهی که از انجا گفت که کثیر از
صاحب وقت نظر و در وقت اولاد و در صحنای بسیار و انما السب میم که درین روز

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وَعِظَمُ الْخُصْبَةِ

ديهم بستان من حدائق
فقدت في الروائع والها
اندر كايا افانين شاسته
وشارت الارقام مستطاع
وجارت ان تفت لغيره
ولتخرج من ثرة وفي تفت
كهنه من استقاما بجهت
فوت كيون ان فطنت
وتنا وبل كل ربح بجهت
يشرا في كل ربح وظهر
كلام رعاة عبد لام وظهر
وكل ان تارت الحرف في كل
اباينا في الصورة البشري
لن تفتل الجوز في ربحها
انبر لان من معنا عليه

الزوايا في السبا والماء وادارة الاشياء في ربحها
وي صوري صورة العنكبوت
فابعد ما في صورة عبد صوف
فابعد الكري في ربح دور
وذلك ساذي في قايان في
مخلصنا الامان في كل مرة
فصفي ربحي في ربحي ابليل
وسكر في ربحي في ربحي
فابعد ما كانه والمه وكرامه
وبالنا ربحه لخدمته ربحه
صوفي في ربحي في ربحي كاري
البحر في ربحي في ربحي

فلم تدم قلب القوي واما
الزوايا في الزوايا في ربحها
شالات امر ربحها في ربحها
وعلم ما سعي لسا ويا الذي
على مركز بدت للاخا طه
وعلم ما القضا الذي حوربا
عوارها حتى اخشت كل مرة
وكيف استراة من ربحها
انت ام بالغا لسا ربحها
ام الكلي في ربحها واحد
الى القدس ام لسا للملك
ولواشبه الربيع الامين ربحها
كامله الجوز من ربحها
ونظرا حركات ام ربحها
مري زكريا كارس ربحها
وهل كان لما تكم الناصر
على الف ربحها لربها
وهذا الذي في ربحها
هو الطارف الفطنت ربحها
اهل ربحها كان القادة
فريقه ربحها في ربحها
وصحبه ربحها في ربحها
علم ربحها في ربحها
سئل او طرا اباها لسا
يحيى ربحها في ربحها
فما لسا على كان ربحها

الزوايا في الزوايا في ربحها
فلم تدم قلب القوي واما
شالات امر ربحها في ربحها
وعلم ما سعي لسا ويا الذي
على مركز بدت للاخا طه
وعلم ما القضا الذي حوربا
عوارها حتى اخشت كل مرة
وكيف استراة من ربحها
انت ام بالغا لسا ربحها
ام الكلي في ربحها واحد
الى القدس ام لسا للملك
ولواشبه الربيع الامين ربحها
كامله الجوز من ربحها
ونظرا حركات ام ربحها
مري زكريا كارس ربحها
وهل كان لما تكم الناصر
على الف ربحها لربها
وهذا الذي في ربحها
هو الطارف الفطنت ربحها
اهل ربحها كان القادة
فريقه ربحها في ربحها
وصحبه ربحها في ربحها
علم ربحها في ربحها
سئل او طرا اباها لسا
يحيى ربحها في ربحها
فما لسا على كان ربحها

فان وصلت فتبين انها والاصد رت كمن وقت النور الحاشي في غرام النفس

الفهرست الكتاب الاول واسماء من انتماس نوع من الكمال

لك الفهرست المذكور واسماء من انتماس نوع من الكمال
عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبر في العلم بالقرآن كامل
رجال وضعت حصى شتى
خزنت بها الايام عندك
بأمر في صورة آدمية
وضع هذا الفهرست

الفهرست الكتاب الثاني واسماء من انتماس نوع من الكمال

عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبر في العلم بالقرآن كامل
رجال وضعت حصى شتى
خزنت بها الايام عندك
بأمر في صورة آدمية
وضع هذا الفهرست

الفهرست الكتاب الثالث واسماء من انتماس نوع من الكمال

عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبر في العلم بالقرآن كامل
رجال وضعت حصى شتى
خزنت بها الايام عندك
بأمر في صورة آدمية
وضع هذا الفهرست

ولذلك صفاد الطيف طاميا فقلت يا سميع في كل كبر ولا يكون برأ الى العبد والجن

دهان في بهن كل كبر
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة
والك ان شئ اسير العترة

الفهرست الكتاب الرابع واسماء من انتماس نوع من الكمال

عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبر في العلم بالقرآن كامل
رجال وضعت حصى شتى
خزنت بها الايام عندك
بأمر في صورة آدمية
وضع هذا الفهرست

الفهرست الكتاب الخامس واسماء من انتماس نوع من الكمال

عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبر في العلم بالقرآن كامل
رجال وضعت حصى شتى
خزنت بها الايام عندك
بأمر في صورة آدمية
وضع هذا الفهرست

پروچاوت

بہشت

[illegible]

این اقرار از یکی از بیاورد که در کتب ما نیز چون طلب کریم یکصد و دوازده بار می خواند و در روز شنبه
چهار پرهیزد اگر چه غایت شنبه است و در سحر می بخاری شنبه است و در روز شنبه
 خنجر نیز رسول و عقیق نیز از خنجر شنبه و در میان کشتن برادرش و عقیق و آن
 شنبه است صاحب روضه الصفا که از کتب ما معبر آورده که چون برادر حمید و حمید
 رسول بود و چند روزی کاتب می بود و با جد او نام حرف کاتب صدقات بود و در سحر
 فرمودی در شان او این قصه گفته اند ای کلامه و عقیق که در کتب ما معبر است
 اینست که معبر کاتب می بود که یکصد صدقات بود و کاتب می و از او ای و از شنبه
 ارباب حدیث از برای او نوشته اند **چهار** و در کتاب ما معبر است که از شنبه
 که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 حق داد او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 الله بنیاد و علی بنیاد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 شنبه است که گوید که در کتب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 بعد از این و این از شان کاتب معالی و عقیق که در کتب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 معبر را نشانی او را بر آینه کاتب و استخراجه و از او استخوان خود و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 در روزی از ایند که از این کاتب و معبر و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 یکصد خطای از این و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 هر کسی که در روزی از این و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 عقیق که در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 یکصد که در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 که در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 وای شود از این هم ضایع و از کاتب عادی و عادی و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 چه ضایع و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 که در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 بر روی که از این و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد
 معبر و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد و در کتاب ما معبر است که او می پرهیزد

[illegible]

خطه شمع عا الدین عبد الوهاب مدفن گشت خدمت شمع در امام نظام دولتی ارای سلطان
غازان باسل امیر جوان سله و در سر و زینت بزرگوار و شای و نام شده بود و چون این دین
از امیر سلطان غازی شمع مذکور بود شمع عبده از صحبت ایشان گزین شده و از خدمت
ایشان استعفا می نمود در مقامات مذکور است که روزی امیر جوان شمع غازی در پناه و
ریاست و بایزندی مؤذکر این گوشت حبه است بخورید که حلال باشد شمع کوبه کرد و در
حالت محکامت امیر جوان و بایزندی که آنوقت در غریبان بود و من زیارت شد و طریقی رفیق
بود و وار شد و با حله و سوار از غیب من پدید و گشت پیغمبر که دام کرد و غریبان اینی
با و با شمع چند روزی با و پی صاحب افتاد و بزرگوار آمد و در غریبان آورد گشت خود زده ام بخور
که گشت غریبان است و هر گز کوزه است من خواهم خور گشت بر آن گشت مؤمل و غریبان
امام حنفی الصادق علیه السلام حرام است از اخذ القضا صاحب کتاب الجناب سرور الله
حقیقی شمع در کار افاضل غریبان سید المظاہر امیر سید علی مدانی قدس سره
الغریبان از وفات کرده که سیر و دین شمع حقیقی بعد از کافی که شمع بعد از شمع بود در شای و دین
حد بشمن گشت که چون در خدمت شمع عا الدین سلوک با کمال ریاست و مرا اجازه داده
نمودند که برین معاد و نام اسما لا اله الا الله یومنی و بعد از شمع شرف الدین صاحب
احد اصغر از وفات یافت بر معنی از اصحاب در میان آنکه گشت که یکی از اصحاب را خلیفه شمع
و معنی گشت که از شمع شده ایم که میفرمود الحمد لله از دنیا بفرمود زنده خود را در مقام خود با شمع
بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شمع نگاه معنی اولی گشت که مراد از مکان این طایفه از زنده
زنده در خدمت من اعان مؤذکر می روی بر افاضه را خلیفه دین ساخته و چون من او بعد از آن
مفرح که از پدر و برادران خود شمع این مقام است از اصحاب او دین بقای آورده کرده و دار
جدای که در هر جای شمع خود را بر دوش انداخته و عزت و شرفی آید و خدمت شمع عا الدین
را با خود معنی ساخته و چون شرف خدمت شمع رسید لطیف بسیار و در هر فرقه و از
مستحقان من اصحاب در سوال نمودند صورت خلعت اصحاب بدر را در دست او داشتند
ریاست شمع خیم زده گشت که اصحاب بدر و برادران گزیده که اصحاب بدر با علی علیه السلام
علیه السلام و از بعد و این کلمات بسیار و متداول ازین چهار بر یکبار و مؤمل آن از بعدی اهرار دلیل
نظمی بر شمع ایشان نام می شود که لا یجفی و شمع عا الدین قدس سره خود در رساله در موی و شمع
منا حد الخلفین و بعضی غدا باندین که از شمع بر سابل و ست آورده که امیر المؤمنین علیه السلام

خلیفه شمع حقیقی شمع علیه السلام بود و تلبه کان علی تلبه و تلبه تال امیر جوان مدتی
الجمیع حین صیبت البه لا یستجیر به الا بایعین فی بایعت الی من هو الیوم فی ربیع من فتنه با کلا
الارضینا لا تدرک لیسب عمری لا علی طایفه هر کفن بصدق ما ذکر فی فی القیام استغنی
برای هر کس من روی و لکن لانی عیدی و قولی فی خبر خود علی بود که امیر جوان و از شمع از گشت
مرا و علی برادر اللهم والی من والاه و عا دین عا داه و هذا حقیق استغنی و سلم علی جمیع
ان شمع دین رساله مذکور ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسكري علیه و علی ابی المکر
و کشته می شود که از غریبان غلط و گشت باشد چنانچه شمع علی الدین و بعضی از اکابر از نظام
را در دین عربی و بد و و عا المراه بودن و افتاده با غلط در شمع محمد بن الحسن العسكري چنان
و شمع استغنی و در شمع استغنی علی بن شمع از نظام الدین هروی در باب شمع شمع
نست جناب شمع شمع است و با لیل چون شمع رکن الدین عا الدین قدس سره و مؤذکر
و صحبت داری خیر و برادر نظام الدین از غریبان خیر معلوم کرده ما که احوال
زنده که در شمع مؤمل ای مذکور زنده از خدمت با و گشت که این حال خیر گشت نه حال خیر
بسی حال خیر ای است از آنکه نه حال خیر که زین را واسطه است میان حق و خلق و حاکم
کلام اگر در شمع غریبان نظام الدین سیران گشت که آن محمد بن الحسن العسكري که شمع را از گشت
او را طایفه شمع شده نه محمد بن الحسن العسكري که در عا دین عا الدین قدس سره و شمع شمع
و بزرگوار که در عا دین از اسکر مرده و خدمت شمع شمع حال شمع و انکه شمع دین را
با بر شمع معارض است با شمع در فصل مرات و با شمع الیها از رساله انسان لا اله الا الله
الفرقان مذکور ساخته و مؤذکر که عیدی را علی سلام الله و سلم عا دین عا الدین از غریبان نظام
صلی و بعضی و بعضی بعضی اکمل و بعضی بعضی از غریبان الاغایا و لا یستجیر به الا بایعین
و غایب حقیق نیست از کمال این حفاقت با جان شمع که در حد واسطه اند و از لفظ و مؤمل
کرده در دین ثابت مؤذکر و اگر مؤذکر در حد نباده است بی سلف در حد خواهد آمد و نکالی که
ثان مصطفی علیه الصلوة و السلام خواهد رسید و دعوت او را شمع حال اهل از خواهد گشت و
او غلبه و مؤذکر خود در مقام سلطنت خواهد بود حد از بر شمع علی م اعنی را لیل عریضه
صدقی شمع مستغنی صدق مقدم نیست اما احوال را دین و در حد رغبت آنحضرت و مقدم
احوال را با خال عدم تأمل در شمع است و کسی که در شمع آن حکم جز بر وفات مهدی م مؤذکر
باشد با بن امیر سونی کلام بی ناب کا لا یجفی علی الحار و است با سلب کلام بر شمع شمع

چنین خستگان! و با شایسته برای مرآت الحاف ضایع است. و سکر هر چند دیرای لطافت
نیافته اند و در هر چه در دنیا صاحب خلاصه انصاف آورده که حضرت میرزا میرزا و اند
که از آن ضایع است سوز عطا از کرده اند و هر وادی مؤلف از آن ساز کرده که خزان از آن
دردی و در کفای آن انصاف است مدانی که ایست که از انعام و متول بدست لغت
سلطان جلال صاحب کمال خزان شده و در هر لطافت حال و جلال جابر کرده و درش مدانی
شد و این میرزا و اند که علی هدایت خزان در زمین در پیش نیست بلکه میرزا از هر چه در پیش است
و این در حال همت زبده اند که در ادب حصار ای اگر چه خازن طریقی کرده است اما هنوز
از خود هر چه نیافته است بلکه در بد بطول آن محتاج است صاحب خلاصه هر چه که در
این نوع کلمات از اهل ادب طریقی که در حجاب باشد که خازن طریقی که در حجاب باشد که خازن
عربی در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
فرموده است و در آنم و لا فخر و کثرت دنیا و آدم و بن الحاد و الطین و قال ان الله تعالی و اما
خبر از آنکه در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
گفت خزان اسم عجم مکن بی سوزم که در کرم سخن صاحب خلاصه آورده که حضرت میرزا
که بی بیاد با رسید در سفر و حضرت معصوم از آن بیاد بیدار شد و در هر چه که در حجاب است
و اما در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
اگر چه حضرت بلایه کمال علی علیه السلام و مکرر علی الانبیاء و اما در حجاب طریقی که در حجاب است
فخر علی اگر چه بسیار است اما ای از آن بود که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
نگاه داشت و لیکن از آن در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
خاستی شود و فخر سلوک و اما از آنکه در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و سلطان آن و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
نکردن و آن سلطان را غلبه اند فرمود تا اسبی از سوارخانه و از آن سوارخانه تا اسب
گشت و شد و بفرماند که کسب و بصیرت سلطان باید که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
سازند و چنانچه از چهل و پانزده اسب را که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و بعد از این بصیرت سلطان زخم و بعد از چهل و پانزده اسب را که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
تمام شده و بعد از این خزان صاحب خلاصه آورده که اما الباقی که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
بود که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله

و همان برای سیاحت مایه را چنانکه کتب حضرت میرزا و اند که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
فرموده اند و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
حضرت رب الارباب شصت و یک سال بوده باشد و چون بنام حضرت جلاله و یا در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و ذات عجلون نقل بکره که بنابر بعد ساف و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
تا روزی که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
اما در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
ملکات خبی و فریغ از برای بصیرت صاحبان مراد و ارادت لایبی در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
شایع و لایست و سگام او و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
بناست عنوان از آنکه کمال عرفان و الماعیست و طویشان و صاحب حال و صفات او از حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
ظهور چون ملکات و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
شب خلی را و نسب شریف و حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
مردود عبد الله طلیعت در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
اهل حال بوده و در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و اما در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
شرف انسان بر بی آن در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
بر حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
حفظ فرموده اند که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
مردود عبد الله طلیعت در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
نموده و تقدیر چون بنابر با بلیت و استعداد زان کار میرا اندک در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
خدمت خواجده اسحق خزان حضرت میرزا و اند که در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
برویشا نید و بر سندان شاد شاد و او را خانه و بیج ساکنان را با و بر حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
و بر حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
ناید اگر چه بنظر هر او بریدناست اما در حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
خود با حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله
محمد بن حاجی محمد بر حجاب طریقی که در حجاب است و باید که خزان که حضرت معصوم صلی الله

انچه بران کا خاندان و جوی از خندان ابوعلی کشند که شیخ عدا امیر و امیرالکتاب زده است
عادر این مذهب است تا به بعد از ان ابوعلی تصنیف مشغول است و چون سن شیخ هشتاد
و دو سال رسید بدین وقت بخت و برضای تمام امور دولت ما را شایسته ابوعلی میگرد
آمد و چون سلطان محمود بن غزنوی را که خود را کشید ابوعلی بدین مذهب است و او را از غایت نصیب
در حبس و جوی شیخ بود و بعضی از مذهبان چون در آن حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود
شیخ از ان معذور نگذاشت و بجهل از خبر از او میبرد آمد و فرموده و در باقی که میان خوارزم
و ابرورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از وقت و مشقت پنهان شد و ابرورد آمد و از اجتناب
برون آمد و ملازمت امیر قاپوس بن دشمن را که از سلاطین مشهور و اعیان و اشراف بود
بود قصد خود ساخت و چون در حیران بنده شد قاپوس رسید از روی عظیم برای خود
شیخ را در ای قیامت بخود نشاند و در درخت و برافش و خنجرهای بکاشت و در احوال
شیخ بعضی از احوال غایت خرابی شد و چون بعد از آنکه در روی بر لطف گرفتاری و ابرورد
ملکت اسرا را گرفت و دست داد و از احوال ابروردین روی میبرد کرد و در خدمت ملک از زمان
سید زوجه بنی الدوله بن برید و پسر اجداد الدوله را بر من و انچه باید شد و شیخ در احوال
نورده عبدالدوله شایان است و کتاب معاد را در احوال میبرد عبدالدوله و شایان را عیال
و بر چون بواسطه خبر فوج سلطان محمود بن داری و دولت عبدالدوله منور ظاهر شد و
هنا شیخ از سلطان محمود را بران بود از روی بر زمین آمد و از احوال عیال شایان الدوله و ابرورد
الدوله که وای همان و غایت آن بود برست و فرمود که شیخ منور که به بعضی از احوال
انکه در خوارزم میبرد خدمت شیخ از کربان ابروردین کشید و از احوال ابروردین معذور و بعد
وقت شایان الدوله چون بر احوال الدوله بجای او نشاند تکلیف و از احوال خود عیال شیخ منور
و در عیال شایان الدوله چون شیخ از احوال ملک و از احوال دولت شایان الدوله را ابروردین
و عیال شایان الدوله را در عیال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
که از ان کتاب و چه حال سید و والد عبدالدوله بود و در ان کتاب اظهار خود را بر ابروردین
و بنا برین در احوال ابروردین ابروردین ابروردین ابروردین ابروردین ابروردین ابروردین
چنانچه و در ای جمیع با صلی و کانی میباشند اجماع الهیات و طبعات ان کتاب نوشته شد و
چون تاج الدوله خیر کاتب شیخ را عبدالدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
اهتمام در زبده و بعضی از احوال شیخ خراختنای شیخ را ابروردین داد و در احوال شایان الدوله

تجربای هرمان مجرب ساخت و خدمت شیخ در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
دخول فی البیت کا زنده و یکی المکت فی امر الخرج و چهار ماه چنانچه در
تجدید بنی بود و کتاب هدایه و مالدی سلطان کتاب فرخ را در احوال شایان الدوله شایان الدوله
علاء الدوله قصد عملان کرد و تاج الدوله بر عیال رفت و همان تاج الدوله کشید و در ان معذور
متخیر شد و چون علاء الدوله با اصفهان مراجعت کرد تاج الدوله به اصفهان آمد و شیخ را ابرورد
هر راه آمد و در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
شد و بعد از ان بنیجه اصفهان فارغ شد و ابرورد خود را در احوال شایان الدوله شایان الدوله
دو روی حقیقت بران آمد و چون بنیجه اصفهان رسید بدین زمان شیخ از احوال دولت نصیر
علاء الدوله و اصفهان منور شد و طبعات ای تاج و مگر کبابی لایق آورد و شیخ را ابرورد
دخول عظیم را ابرورد و در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
مناصب بود و عیال داد و چون عیال ابرورد علاء الدوله را در احوال شایان الدوله شایان الدوله
بره ابرورد احوال را در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
علی بنکدر شد و شیخ در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
بنام علاء الدوله و در وقت اختصاص نام ابروردین دولت و رعایت بسیار از روی ابرورد
کشید و در ای جمیع عیال علاء الدوله را در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
چون شیخ بنکدر و آمدی هر اسفاده کرد و در عیال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
منور و ابروردین که سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین
علاء الدوله شایان الدوله و ابروردین سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین سلطان محمود بن غزنوی
و چون سلطان محمود را در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
مناصب بود و احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
سلطان محمود در اصفهان حکومت منور و ابروردین سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین
سلوک داشت چون سلطان محمود در ان معنی احوال یافت با ابروردین سلطان محمود بن غزنوی
دعای الدوله و ابروردین را ابروردین سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین سلطان محمود بن غزنوی
انکه ابروردین علاء الدوله را در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
اگر ابروردین شایان الدوله خود در احوال شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله شایان الدوله
منور و آن عیال شایان الدوله که علاء الدوله بنیجه ابروردین سلطان محمود بن غزنوی و ابروردین

[illegible]

محرم الحرام

五

[illegible]

五

[illegible][illegible]

از تعلیم علوم تابع گردید و در چهارده سالگی داعیه تلمذ را اعلام نمود و در آن طریق خودی با
در بیان برای اسلام و مبعیاً خندمدنی محبت خداوند با دشمنان مغفیر بود و در آن
استقلال پیروز و در مرتبه ای که جناب محمد الزمانی شیخ علی بن عبد الله الهادی روح
الله بر او انوار عظیم مبین با بر سر بلندت صبر کثیف حکایت کرد و بای عدم غلبه
حضرت مبراج کام شرح اقدس مذکور شد و سبیل نشان را طریقی برگزید و بعضی از فضلا
در مقام افاضه یافته سابق تر از استیقام تمام یافتند و در وقتی که آفتاب علم
در میان آمد و آن محبت علوت و ترایع انجانب و شاه دن بنا حاجت محمد الزمانی بود و حضرت
میر محمد با بعد از چند روزی از منصب حداد استعفا نمود و حاجت شریز در آن شد و در
خان و در بین مناجات با خداوند و از صفات شریف ایشان اولاد از آن تفسیر شریف مقام
آن شریف شد و در مقام مذکور شد کتاب حدیث الکلام شریف است و آن را در آن وقت
در آنجا تصدیق و افاضه و بی حد اسلام غنای شده و وضع بسیار بود که آن محبت خیریه
هر از این است و از آنجا معلوم می شود که آن کتاب بسوی طاهره بود و دیگر کتاب ها که آن
تقریب علین یعنی والد خود میر محمد الدین محمد و علامه کتاب الدین محمد دوائی در آن
ایشان بر شرح مجدد حکایات بیان تقریب علین در دوائی ایشان بر شرح مطالع دیگر حکایات
بیان ایشان در دوائی اولی شرح مختصر اصول تصدی و دیگر شرح و کتاب حکایات از آن بود که
شرح بر این افاضات واجب بود و خود دیگر کتاب عدل المیزان بر مشق که خاصه مطلقاً
با شرح طبع نفاذ ایشان دیگر کتاب عدل و انکار که خلاصه فتاوی المیزان است دیگر کتاب شرح
در جامع در حدیث در چهار کتاب کتاب غنای و از اینها خود در خط کتاب مذکور است در
هده سالگی نوشته دیگر کتاب مجرب و بیست و یک سال حکایتی با دایره است
بیست و نه سالگی ذکر زنده و دیگر رساله در معرفت خلیه دیگر کتاب عالم الفنا و طب و دیگر مختصر
آن که در سی و شش است و در زمانه بیست و نه سالگی علم طایفه دوائی از آن بود که در آن
میر و طب شریقی خوانده دیگر کتاب سیر و ریاضت دیگر کتاب شبه ریاضت شفا و دیگر کتاب سیر
شرح اشارات دیگر کتاب شرح اشارات و دیگر کتاب شرح کف الدین و دیگر رساله در آن
فرموده اند خود میر محمد الدین محمد دیگر خلاصه الخفص کاخفای رقاب خفصیاتی و بیان
و دیگر کتاب سیر سیر علامه دوائی دیگر در کتاب شبه بنسب اشارات دیگر در آن توضیح انظم بنا
البی و دیگر در رساله در دوائی و دیگر رساله در بعضی مسائل لطیف و از اینها واجب کتاب

اخلاق و صفاتی خاصه بر او این کتاب تفسیر سوره الانشاد کتاب مقامات العارفین کتاب
نصرت و اخلاق که با هم فرزند است و خود میر محمد الدین علی بن محمد رساله نافع السلطه البیت
اجتهاد ضایع حضرت میر که تفسیر فرمود و دیگر ضایع داره که تفسیر فرمود و با سایر
کتاب ایشان تفسیر و تفسیر و بعضی از فضیله معاصر اخبار از ایشان فرموده اند و ما که کتاب در
الرحمن و کتاب اساس در علم هندسه و دیگر آن عزیز از فضیله ضایع حضرت میر و لطیف
شریف عطا الله آن در کتاب معنی افاضه و در حدیث مثل مدله المصنوع کمالی و در سیر زاهدان
که صفات حضرت میر را که اکثر بر اسطه نقاش شده اند و در حدیث بود و در حدیث هر کس از
خطب میگرد ایشان بدست آورده و حقایق غیبی از آنجا میزد و در آن جهت و غلط کردن
میکنند که از ضایع بر ضایع الدین عین زای نیست و بعضی یک در در صفات مذکور
خود نام از آنکه رساله خود و خود را میخواند و اگر اینها تا یکی از آن یک بدست طالب علم
بدر روی ایشان مطلع شد و خبری نواره بکند و از حضرت استاد تحقیق میر محمد رساله
که تفسیر بود که رساله المصنوع شش و لیل از خداوند که در رساله افاضات و دلپذیر ذکر کرده و از آن
خود که خود فرموده از شرح حکایات حضرت میر نظام فرموده و در بابی که ایشان معنی از آن
بر رساله میر محمد الدین و غیره و آن حال اکر دم و آن رساله را در زمانه و مستند رساله دیگر از این
اگر چه آن شرحی از سیر و احوال نیست و از اینها حدیث حضرت میر در وقت ادعیه و طهارت
قل دلشاه حکیم بدست اوست که باشد و در بنه و غیره و در حدیث آن و از سیر و مشهور
عینی از آن رساله نافع السلطه مذکور است حضرت میرزا و خطب از حدیث و دیگر میر محمد
علی که اگر در اوج و باقی بود دیگر میر محمد الدین علی با روی علی وقت بایب صلح و توفیق
و ائمه با دشمنان و در بنه اولاد و از این بسیار فرموده و از اینها حدیث است این ماسخند
یکی از فرموده در حدیث حضرت میر محمد الدین علی و ضایع حضرت میر
میر حضرت میر در جواب فرموده که در بیان حضرت بنی از آن فرموده که **میر**
هر یک از اینها حسنه باور میباشند : شریک از اینها تمام دارند : و از خطبای حضرت میر
آنکه در حدیث میر محمد الدین علی مذکور نیست میر محمد از آن فرموده میر محمد الدین عین
کرد که او هم شریک و تفسیر و مردم خود میر محمد الدین علی بنه و از آن فرموده حضرت میر
چون مطلق آن شد که در آن سخن از روی حدیث که بارها میگوید با آنکه کتب قوم خود از آن

گروه و در این مقام کوفت و خانه را ساخت و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در حبس حبسین شرایطی داده بجا آورد صاحب دینش را آفریده که شش خروج او بر
بنی امیهان بود که طاعت در آن کوفت با سلم بن عقیل رفته و حبس کرده بودند و بعضی میسند
گروه انام حبسین را علیه السلام حضرت نموده اند اما اهل بیت را صاحب خود بدین مقام نهادند و
عید از چند کاه شده اند و انکشت جرئت در خان گرفته و بعضی میگویند که حضرت و اهل
نصب باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین را طلب را سلم بن عقیل میفرستاد تا ازین مقام
ماریسد باور ایدرسید و در مقام انجاست که فرمودند سلیمان بن هرقل الخواری و سبب بینه
الخواری و سید الله بن سعد الرازی و سید الله بن واصل الشیبی و فرات بن شداد و انانج
که از عارف اصحاب امیرالمؤمنین علی عم و چون عزیمت ایشان طلب طوق امام حسین
نعمت اهل بیت می کشد و برای سلیمان بن هرقل الخواری جمع آمده و سبب آن عده که سبب
فرستادن بکر بود و فرمودند آغاز سخن کرده گفتند که خدای تعالی ما را بطریق خیر رساند و دانست
از این دنیا افتادیم و با سر و شایسته نمی کشیم اکنون از اهل عالم سید حقین نام که بنی امیه
که دست در راه من و انکشت تمام شد که خداوند عز و جل فرمود تا قبول کرده و ریاضت
کنند هر کس از انجاست که بکر بود و فرمودند عذری بکنند سلیمان بن هرقل گفت که هیچ عذر
نیست با من بجز آنکه خدایا در عرصه من اوریمن چنانچه بسیاری از تو را بر من و یکدیگر رسانده
ه الله تعالی انکما ظلمتم انکم انما ذکر الجبل فخر الی با و رحم علیکم انکم و بعضی
را از این استغفار کرده اند که نصیحت آنست که هر کس از انام بر وی کرده سنان را رساند
راست کنم و چنان از ان وقت و عثمان آل محمد صلوات الله علیه و انرا که در اقام و هرگز
معی کجاست گشته که کفایت امام انام امیرالمؤمنین حسین هم را در هر که رفتن اوست و دیگر
که این بنی امیه اول آنکه در انکشت از بنی امیهان در جبرئیل باید و چون هم و فرمودند انرا
گفتند ما را از امری باید که هیچکس از امر او تجاوز ندارد و انرا فرموده ایمان سلیمان بن هرقل
رضا دادند و او را امیرالمؤمنین طلب ساختند و ابجد بکر میفرستادند که بعد از نظر بینه
بن الحسن علیه السلام و بعضی فرمودند که نشانه و درین باب با طاعت و انکشت رسولان
و رسانده اند ما را فرمودند حضرت علی که بر آل خود صلوات الله علیه چنان طلبی فرستاد
معاویست اکنون موقع از دستن خاندان خودست چنانست که ما را سبب جنگ را رساند
ما نغذ و روان وقت بفرستد تا با انعام اعدای دین از منصرفیت و بعضی فرمودند تمام شد

انجاست در سده احدى و ستمین که سال قبل امیرالمؤمنین علیه السلام در روزی فوج را بر دلبند
در حیات بود و از انچه با خود بر گرفته بودند ظاهر ساختند اما از کوه انبیه مستانه عبد الله
و ابل العقی از ارجح میکرد و میزد و سلیمان بن عقیل میزد تا وقت خروج و بعضی میگویند که
چون زیلید بد و نک الامثل رفت و این زیاد از بنی امیه نام کشید و بعضی میگویند که
که درین اوان که فرات از کاشکان فی امیه خالی شد فریغ میزدان که سلیمان گفت که حق است
خروج نیست زیرا که بنی امیه که عارف کوفه را انبیهان بر دایم و انان با ضرورت با ما رضا المعز
کرد حالها ما انقدر رسیده نیست که بعد از ان با انجاست مقادیر فرام کرد که کوفت که درین مقام
رفت مردم بجز از بنی امیه چنانچه است و انکشت مایه و انان که بعد از ان سلیمان با طاعت
و جرات و شتابانچه است و انکشت و خلق با بعد و در سده و شصت سلیمان در ان
در ان وقت عبد الله بن زیاد از جانب دای شام میفرستاد تا بنی امیه شرفیاب نماید و در بعضی
سال اهل بنی امیه و ستمین بخاری او عیدت که احوال او بنی امیه فرستاد و فرمودند که
در آنده و در طلب خون امیرالمؤمنین حسین دعوت کرده و شمره انکشت که سلیمان را بخود
امیر با خرم و انتقام آمده که انتقام خون امام حسین از اعدا بکنیم بخاری سلیمان را فرستاد
گفت هرگز رخصتی با من نخواهم یافت که درین راه است و بهر شرف حکومت گشته هر چه
کس بر سر حکومت شش سالان ظاهر اید شده و هم خود را شست باید داد سلیمان که در
وقت بنیت بخاری از بنی سلیمان رفت و رفت و گفت ای مرد خفت شده و روزی گفت که
اروینت چه رخصتی چون از من میباید و در خروج اهل بیت باید زام و زام و زام و زام
و هم بر من خود که نام وقت انکشت و عقیل بن الصبیح را که میباید زاده است و بعضی میگویند
از بنی امیه و کجاست خدا و صفت رسول اعلم و بعضی میفرستاد بنی امیه و ان نامه را بر
خلق خواند و بعضی کثرت با اوست کردند بعضی آن کتب این بود که بنی امیه بنی امیه و در
خروج تا بنی امیه او بخاری از کوفه بخود و در شمره مارا که نام او انکشت خون حسین از عقی
مطیبا السلام طلب گشته و بنی امیه را که بنی امیه کوفت بعد از ان ظاهر بخاری بنی امیه بنی امیه
کوفه از سلیمان در کوفت شده بخاری بنی امیه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شر را بنی امیه و در هر
این نمره را احوال آن بنوی که حال خویش بخود رساند و کوفت بخاری بنی امیه را بنی امیه
خو اندی و در زمانه کوفت سلیمان است که انان نامه بهدی بنی امیه رساند
و چون سلیمان بنی امیه که بخاری و مقام انکشت است و عیون حکم خاک شده این راه را از ان

نهی الهیه بنو جرج لب از اهل بیت فرزند رسیده و بعضی موجب انبث کرده اند
که خلافت ظاهری در این جوری صاحب او را برقی امیر و بی الحاس و او را بشه انجم
بن از اول اهل بیت حضرت امام حسین هم رسد و بکر انکول او گردان حد است
سپهر الدنیا و الاخره و لالت بر دهن روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه
حضرت امام حسین هم در وجه بران طالب و بنای برده خاشاکان هر دو این حضرت اعم است
هم آن کان باشد بلکه اختصار طالب خلافت الهی و موجب حدیث صحیح از اهل
الاسلام عزرا الی انشا عترت خلیفه کا هم بن فرزند و قران اولاد است که در ظاهر این کلام
مذکور است یعنی آن کس بود دیگر انکه اطاعت عبارت از این عمر بر وجهی که دلالت بر وجهی
از اهل بیت نیز دارد و در موضع داشت از خلیفه زبیب انکه شیخ حبل الله بن سرجی
در کتاب تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای امایه ایا قیام
سنت روایت کرده اند در باب استناد زمان خلافت عباسیه از زمان ظهور ویدی قیام
از زمان ختنی بخراهد بود که انعام مایون عباسی بر وی عهد ساختن حضرت امام رضا علیه
و جیش با انکان اما دین عبد از انضای امام مایون و عین شد که اگر ان اطاعت تاب
سپهر و مایون مرید که حضرت جبریم فرموده که خلافت در اولاد عباس انباشتانی
خراهد و اقامه بقیه خلافت از زمان خرد حضرت امام رضا علیه السلام تا آخری نیز بر اکران
آن عهد از ازا دین مذکور و بعضی مد انضای انصای الهی و مداره باقی حضرت رسالت
در جمل مضرات کواهی است و این بر اهل روزگار و پرستند که ان حال سالکان
شده که خلافت از ان عباس بن و متذکر از نسب ایشان از بی فایده و آنچه که در روزگار
مغلیان بر آمد و وضع واقع از وضع ان افا دین کاهل سنت حبس سوزی اما ان طایفه
بر هم ایستادگشت کردید و برین قیاس است اگر افا دینی که در کتب انان مذکور و بعضی
ان معز و دین و اینه این کس بر دهنی بکر یک کتب ان حضرت زنده و کس که اول و ثمر که اکران
استدعای تا در اینه خلیفه عباسی خطه هر بر آن حضرت زنده و سبب دهنی الهی بر روی
الحام و اگر ام خطه بر آن حضرت زنده و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت چنانچه شاعران
بسیار و اظهار انکه اینه در ان نوشته شده اند که اگر اینه خطه شری که دلالت بر حبس
خلفای امایه داشت و لب آن نیست **بسم الله الرحمن الرحیم** فی سبیل الامار و
الظلمه الهی و خلیفه عباسی چون ان خطه بنده بر داشت و شریعت ظاهر بود

دین الهی و در او بر دهنی علم الهدی را طالب و ایشان که گرد چون سید دین الهی در
آن باب شریعت کنند کتب بن ان خطه را کسرام خلیفه کتب اگر ان خطه را کسرام خلیفه
و بکر شریعت بر دفع سبب امایه بود و درین باب سکر کسرام بر دهنی الهی و بنای برده
نکره چون سید دین الهی در عرفان عرب صاحب شرکت و فعل بودند و خلیفه قدرت
بر اعات ایشان غائب لاجرم این را دهنی شد که سید دین الهی سر کسرام بنی که ان خطه
را کسرام شریعت امایه مد انضای دهنی این کسرام را که از اهل بیت بودند چنان
ازین شایسته تا او را رسد که داند و الله اعلم باین امور و در بعضی احوال بر ان خطه
که کواهی دهنی و روایت اخلاقی بر سوزن معز و بنی اهل بیت بنده است چه
اگر انان طریقت مذکور خود در هیچ کتب بیابند و بعضا صاحب کتب در عتب و در عتب
که از کابر است سان اهل بیت است در بعضی کتب مذکور بسیار از اهل بیت است
آسانست چه اگر انان وضع حدیث از برای طریقت مذکور میگردد و اند و از امام میان
رضا حبس و بعضی انصاف در بر احوال حدیث الله و ظاهر دین الهی بنی که ان خطه مایون حاکم بر آن
بود آرد که در امام حکایت ارجی از جبریم و در هرات شافعی سجده اسکند و داشتند حکایت در
شرح شریعت معز و سبب جبریم مایون و در بعضی بنویس انان بنی در زنی که از اصفهان در
ان خطه و بعضی کتب در اصفهان بنویسند که درین بنویس بنویس است و در بعضی انان
سجده و اسکند و بعضی کتب که بر اینه شده و اهل اسلام در دهن ان صورت اهل و بعضی کتب
ان کتب طریقت عصبیت مایون در حرکت آمده خطی که انان کرده و چون شایسته
در عتب سبب اسکند و بعضی بنویس از ان عتب آن در موضع انکه انان شده و در بعضی کتب
جای سبب و اسکند و بعضی خطه انان خند سبب چون صلیب از عتب عتب مرید آمده از سبب
شیم و اسکند و سوزن مایون که بد شده و در بعضی کتب مایون را مایون خطه آن کس چون بر
خطه حال اطاعت بافتند از عتب بر بنای و در بعضی کتب اهل طاهر مایون که در امام
دولت فرج بن جبریم بنای شده که ان بنی آمده ام و امید مایون که داد و مایون بنی که الله
بن طاهر بنان داد که ان بنی که انهم استقام نمایند چون انان در مقام معنی و بعضی کتب
چهار هزار و سبب و سوزن از ان بنی که ان بنی که کواهی داند که مایون الحیج این سبب
همین کتب که کواهی بنی دینام دخل ازین دین و بعضی کتب مایون که سبب مذکور و در کتب
ان بنی که در طایفه انان و بعضی کتب مایون که سبب مذکور و کتب مذکور سبب مایون که

حسن را اولی عهد خود ساخت **حسن** الملک بن الدوله بن بویه باصفهان را بدست آورد و
استیلا یافت و شکوه را بر سر داشت تا آنکه آخر عمرش بگریختن بگریختن بگریختن
الدوله اندیشه شد بکبار اسب و شکر از گزینی رسید او را بر زمین زده کشت و
العبد وزیر بن الدوله که بر آنند فضلای دهر بود در صد رنج نایب این عیادت شد
الدوله الذي کفی بالرجوع من الجور معاه و از عیادتان شیدا شد و بفرستادن
انقل ابو جعفر محمد بن علی بن ابی بویه و بن الدوله بجهت برودن بدهب بنی الفرائز
شیخ مبارک المظنه مروه حدیث شیخ اجابت و برودن سلطان در مجلس اول سوالی شد
که بعضی بدهب بنی غیاثه اسب بر سر میزدند خاک را با اسب و طوطی را شمع تعقیب
یا قند و خراب صواب استاده و برودن شیخ را بطنیم و بکریم نام بود و چون از آن مقام
برود و از آنجا غایت نمودن کا سلطان و حضرت بدهب اهل البیت هم ظاهر میبود
آن روز در مروت و سمن و شلمه عزمان یافت و بر اسم هر است عهده الدوله
برید الله و در آن الدوله **احمد** الملک بن الدوله بن بویه در زمان برادرش کشته شد
و در زمان کرده یمن و بدهب امیر الایمانی از راه شام کشت کشتی بهای
از خلافت عزل و بدهب که طبع را بجای از شام و چون رسیدند افتاد و کشتی را بدار
عقد و صحیح را با او احباده خود مروه در مقام برودن بدهب بنی امیه شامی بر زمین زده
درهای ساجد و از اهل علم و سایر عبادان انجا بودند که با او عیادت بر سر ایشان و
من بدهب فدکا و حسن بنی شیخ ابن بن الحسن حدیث فرمودم و من فدا ابا ذر الغفاری
و من اخراج الصالحین الشوری و چون طایفه طبع امر بن الدوله بویوم همدان بویوم
او بنیومین بعهده بود خاک را با کشتن نواختن کشتن این صورت نماید و شوری
عظیم در سمنان بعهده امیه باشد و چون شمشیر شد بعضی از کلمات کرده و از زمین بود
و کندن بود حاکم کرد و بن الدوله بن بویه که از بعضی کردن و این فتنه بجای رسید که
من الدوله بر قتل عام اهل دارالعلم عازم بود و از جمیع اهل الهی از خدمت اهل الهی مروه
کرد و این من بویوم یکی برانام بنیون و بجای آن کلمات این چند کلمه فرستاد که این الله
الطالین لاله رسول الله هم و بدهب دید و در آن عرقا صکن آیت من الدوله و بدهب
و یکبار در سمنان و امیر الامرای و لیک طایفه الفضا صاحب طبقات ناصری از این
طریق نقل مروه که من الدوله اهل الامور خلافت استیلا گرفت و بنی بدهب طبع الله امی

بشر خود و مال او میراند و زمان وی بکند و عمل و عقد او خلافت بدست او بود و از زمین
بنا و جلد و در لای عیادت او را و بر گردانید و در سمنان بدهب که در عیادت بر سر ایشان
مروصل را بر سر خود بود داد و در آن روز بویوم را با او الدوله کشت و در روز
با دشت اهل بویه با لایبیت الفراهیم را و در مروه بن الدوله و بنیوم هم را الاخر من بویه
و حسین و شلمه عزمان یافت و در آن روز بدهب اهل البیت هم ظاهر میبود
آنرا که در آنند **عقیق** بنی من الدوله الملک بن الدوله بن بویه در مقام برودن بدهب بنی الفرائز
که در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
این که شایان آنده که ابو الفضل شرایب که در میان حال و وزیر او در سمنان بدهب بود و
در عیادت بویوم که میان شیدا و سمنان انجا از سمنان یافت آمد و بدهب
بن الدوله رسید که در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
و بر سر خود ساخت و الدوله را بعهده الدوله بن بویه زناخت و بدهب اهل البیت هم ظاهر میبود
و سمنان و شلمه عزمان یافت و در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
الدوله بنی امیه شامی از راه شام کشت کشتی بهای
که کشتی که در آن شمشیر کشته غایب فاضل و فضیلت برودن و صاحب بنی و بدهب
از اهل بویه و در مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
و این کشتی که در آن شمشیر کشته غایب فاضل و فضیلت برودن و صاحب بنی و بدهب
از عیادت بویوم که میان شیدا و سمنان انجا از سمنان یافت آمد و بدهب
بن الدوله رسید که در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
و بر سر خود ساخت و الدوله را بعهده الدوله بن بویه زناخت و بدهب اهل البیت هم ظاهر میبود
و سمنان و شلمه عزمان یافت و در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
الدوله بنی امیه شامی از راه شام کشت کشتی بهای
که کشتی که در آن شمشیر کشته غایب فاضل و فضیلت برودن و صاحب بنی و بدهب
از اهل بویه و در مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
و این کشتی که در آن شمشیر کشته غایب فاضل و فضیلت برودن و صاحب بنی و بدهب
از عیادت بویوم که میان شیدا و سمنان انجا از سمنان یافت آمد و بدهب
بن الدوله رسید که در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی
و بر سر خود ساخت و الدوله را بعهده الدوله بن بویه زناخت و بدهب اهل البیت هم ظاهر میبود
و سمنان و شلمه عزمان یافت و در آن مقام بویوم بود تا آنکه از کشتی عظیم را با شایان این خیال بگریختن کشتی

درستین نخله بعد از بد واداشه شد و بر او بخود را شمس المجدله را حکومت همدان داد
اما مادرش سیده دختر زینب مرزبان وانی مانع از آن شد چنانچه بعد از مدتی در کوفه ماند
شرایط عدالت مقدم بر سبب و فراعده جان داری هر چه میگردید روزانه در پیش
نشستی و او نیز در بعضی سخن گفتی با همی و در وقت راه رفتن عیانقت نمودی و چون رفتی
از اطراف آنگاه می رفتی که جواب بر نگشتی از جمله راجع به راجعه و با من ابروی
داد که تا مؤخر هم عزا الدوله در حیات من بود ازین معنی اندیشا که مردم که از سلطان
زیاده بدید چه باشد اما اکنون از آن فارغم چه از آنکه او را شایسته خاقل داد و ذکر کار
حرب در عیاست اگر بخت من آید و مرا فرزند نایب باشد که روزی برون داد شود و اگر از
من شکست یابد این نایب از روی دولت او می شود **و چون از این سخن گذشت**
بود چه روی بود که زنی که بود میباید که بدین سبب سلطان چنین مختصر و لا یشک
نشود و این جواب مک با دنا می باشد از آنجه که با داشت چون او در ششم عشر
واریا رفت شد و بعد الدوله را نام ترشان بود هیچ عیال او را با خود نداشت و زنان
میزند تا بر آن کسی باشد که ای سلطان بخود غرضی و میباید او در صیاح و نشیند و در هم
جادی اولیست مندر مشرق و دیار و در پی تو لب نود و دواست و بی خود نشود
بعد داشته او را با همی بود که گفت که از آنسان زیاده و کم از ایشان آوری ندان
شعبه از آن فرید و دینی شد شمس عبد الجلیل را زاری در کباب خورد و کوفه که معنی آنجا
معاذ اندیدی طعن و غشاست بگویند که کفاری ملوک و پادشاه دوست سلطان محمود
از مشرقی راضی گری بود و من طعن از ایشان بنایت محلیست زیرا که اگر مسترحله نشانی
در دست بساری شعی که فراموش و فشان نمائند و چون مانی از ملوک شمس و اهل
بکر قطع در نهاده شده اند و اگر بفرستد و ملوک چون بکشند عاری و عیال و از آنجا
زید بن علی را نشان بکشند و از آن و فشان این از افضان که تمام که میان هر افسر
کردند تا وقتد که در کوفه کشند آمد و چون از خطبه گرفته چون خلافت را شایسته نام فاش شد
محمود را شایسته و مغرور کشند و در آنجا پس ساری خلاص کشد ستمی و داری
داشت اما سلطان محمود را که خطبه خطبه فاش و کند و در حق وی زاری در آنگشتند
این حکایت با که مادر را حبیب عزله می نام حبیبه خاتون المومنین خوانند برای آنکه
حکم طاعت محمود او که هر که خاتون المومنین عزانه اند اگر چه بر او بافته است

انکه هم طاعت محمود او که هر که خاتون المومنین عزانه اند اگر چه بر او بافته است برای آنکه
دوستدار امیر المومنین است و راضیان کان و طبعه باشند که کار نامت او بر کوفه کشند اما
مادر مومنین و سلمان باشد اگر چه در عیست و عفت صفات رخ در روی علی بن اوطالب
کشید و باشته در افضان که او بر و هر را دوست خازند هر که از خیر ایشان منقول باشد
اما زید که حیات من علی را نامد سر سوزد و به اشر منقول باشد و اوشاب ناب باشد
و بجز آنکه کوبند و به منکران عمار و میل منبر است و به منبر ایشان او بر و هر منبر است
تا صاحب عزانه در منزل باشند و خات عمارت اهل بیت مسطحی بر روی خود باشته
فرموده اند من طر القادح و سوره القال آری در عید که حضرت علی بن اوطالب جایی گرفت
می باشد و اشک کوفه و هایت و سعادات و اقبال و شرفیت کامل و بصیرت و صفای
افشاد می شود که تا هر چه کرد و کرد هر خطا در او بود خسران دنیا و الاخر و لا اله الا الله
البین صاحب دهر الصفا آورد و که چون سلطان محمود سید الدوله را سرگردان کردی
خطبه عباسی فرستاد و در آن نام علی کرد که ماری آیدم و بعد الدوله را فرستم و در برای او
خا و زن از اهل ایم از خلیجی و کمری مادر زن زناخت بودند از روی سوال کردم که این زن
کدام ندهد نگاه داشتی جواب گفت که ندهد ملاقات چنین بود و موافقت کتاب که بخانی
نیت کرد و بعد الدوله از ندهد ملاقات ندهد خانی اندر شاعر بوده که بخان مندر
کتاب و عید شمس حلال مبادت و در آن جمعیان چهار واد جا نیست و چون سلطان
محمود سنی که با همی از جمله مشایخان عمر بوده و عمر شرف را بی خود و لایم افضل بعد الدوله
منجور و بویا عیب بود که صاحب هدایه فقه خانی چون از کتب مندر با ایش که یکی از اهل طایفه کما
طریق است و صاحب دهر منبت داده و منبت دهر ایضا صاحب استیفاء ابیون صاحب
نفل که و کی گفته اند که مندر حق بود از محتای خانی و به نیکان او که مندر از آن کرد
تا غرضی که الا که کشتی و به نیت باشد و هر که اطلاع و تفهیل و لایب شمس و طبع
تکام منته باشد و فرف و ابطال من خا و اهل است را و به قصد خود سازد باید که
بطا له این منبت از اعتقادات علای شمس در از او که از آن او را به طبع منته شمس
با میاید از آن عدول نود و ندهد خانی فوسل جید رفت و ندهد هر چه بر او به هر طریق باشد
مادر عزله خود بود با انقیاد عده بر ایشان غلبه و بی شرف و عیال و در هر حد و نوز و عدل
آید و با جلی از کلمات شمس که درین بحث از روی استدلال و محبت ذکر کرده اند با صاحب

سلطان از آن خبری نام کرده بر خاستند و بذهب شیع و سلطان مذکور شیع را خبر از روی و ظاهر
عظیم در آن باب بیکدیگر چنانکه سلطان را امر و امانت آن حضرت سالگرد بیکدیگر گشتن می توانست
اختیار کند معنی بطلب خاطر سلطان از بعضی از کرامت های دینی و بعضی از مایل بود
آن بذهب اخبار را که در بعضی از کرامت های دینی و بعضی از مایل بود
سنت صلب بوده و هرگز در اعتقاد آنان نظر ظاهر نشد تا حدی که برای بیکدیگر
بذهب شیع کرده بودند و بعضی از ایشان در آن معنی حال سخن نداشتند بلکه حالت عداوت
را هل شیع را که در آن بیکدیگر حضرت بودند و از ایشان عظیم حاجت بود و بطلب حاجت
و چنانکه از آن حضرت که این را مایل جان طوط باز بیکدیگر می پاشان میشد و حکم
رفت که در قیامت مالک از آن زمین عزیمت بکنند و نام حصار سکا در آن خطب بجا زد
و برای آنکه از آن معنی علی و امام حسن و امام حسین اختیار کردند و در بعضی از مایل بود
و از نام حصار بنام امیر المؤمنین علی اخذ کردند و چون علی بن ابی طالب در آن اظهار کردند
و در قیامت مالک از آن سلطان اسقفی بشیر بود و از آن زمین و بذهب و چون شیع در آن
و در این معنی نام گرفت و از آن طرف طلب داشتند و شیع را از آن حضرت و از آن
الحلی بجهت زاده و ویری داشتند و شیع را از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
مغول و مغولان شهر و کجا بجان و ضایعت بسیار داشت و چون حضرت آمد و شیع
نام با دشت و صنعت کرده و بر معنی آن حضرت کتاب آن حق و کشت اصدق و در حکم
و کی بنام الکرامت می آید و از آن حضرت و شیع و چون حضرت سلطان رسید
و برین را از آن حضرت که از آن حضرت و شیع و چون حضرت سلطان رسید
ملازم کرد و از آن حضرت که از آن حضرت و شیع و چون حضرت سلطان رسید
زیر و کرد و چون حضرت و میان شیع حاجت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
خاطر از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
بن المظفر هرگز بطلب حاجت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
حصار بطلب حاجت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
بر مایل از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
کشتیمان شیع کینه بنای شکر بودی و معنی و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن

و برین است و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
شده است و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
شدند و هر چند از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
جی از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت
و چنانکه از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و تقطیع امر المؤمنین علی و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
بها حاجت و حاجت مزبور رسید اما بطلب حاجت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
اسلام و در بعضی از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
علم را و چون تمام شد و چنان علم دوستان و کرمین و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و در آن مقام از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
سید و زاهدان از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
سید و زاهدان از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
شد که در آن زمان دولت او در آن روز از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
خواجه سعید و سید از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
که از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
شست فدی بطلب حاجت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
چنان بود که در آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
بی آنی و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
بخت عین الکمال نام بیکدیگر آمد و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
نام شرف گرفت و چون بر سر سلطان بیکدیگر گشت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن
سلطان خود خدایند نام کردند و در آن زمان دولت او نامت مالک از آن حضرت و از آن حضرت و از آن

مكتوبه

[illegible]

[illegible][illegible]

در احوال

[illegible]

و در این زمان که گفت چنین کردی که از خدا و رسول را دوست میداری و با او و زوجه او
و صدایان بن بران کردی از مجلس خیمه انبار و اگر بگویم بجهان خدایت بشود و اگر بگویم از انبار
دارد و این منطقی از سماع الهام و انکار و تفکر و نه اگر بگویم منطقی است از اجتماع تمام شیخ عزیز
طریقی به راه در امانی جز آنکه در کسب جری و در بعضی وقت حتی از غایت یکسانت بهر شی
دست داد و در آن بعضی زلف روی او بیا که به بعد از آن بعضی آمد و زلف او بیا که شد
که به بعضی زلف منافی باشد که در آن الذین اسرعت و بهر هم نمی فهمد هم منافی است از سماع
ایضا به بعضی از کتب احباب ایها تعالی بنکوست که آن رو بیا می اندام الهی بود از دره رفته
و بهر او که از تامل جزیره و این ذکر سوره اند که چون روی سید امین در رفت بعضی است سید
و در آن خانه و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید و از حدیث شادی کرد
میزده و در کتب ایها در آن من است بهر شی من در آن خانه و کتب کشید و از حدیث شادی کرد
و بهر او که از تامل جزیره و این ذکر سوره اند که چون روی سید امین در رفت بعضی است سید
روی او که زلف کشید و در آن خانه و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
من اهل رده ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
شاید ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
عاریت ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
نام من من اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
البت اعتد ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
بصیرت من ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در اهل حق ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
که کان کتب ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
بش جان و در فرزند حضرت معز از کائنات و سبای که مراد بر من است و بعد از این
علی را که از کتب ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
مفات و شید باشد ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
فلان ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
انکار بود و انکار ایشان ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
داند ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید

باید و چون او را بپوشید آن خانه را که در آن وقت کتابت می نمود
چنانکه از زین شتاب استیجاب او را و از آن شتاب میزد و در آن وقت کتابت می نمود
نشان من در آن وقت خواجه گفت که اهل عجم از آن وقت و نشان او را و در آن وقت کتابت می نمود
و چون بیاست سید مذکور را که از آن وقت و نشان او را و در آن وقت کتابت می نمود
حدیث کان و در آن وقت خواجه گفت که اهل عجم از آن وقت و نشان او را و در آن وقت کتابت می نمود
او را که در آن وقت خواجه گفت که اهل عجم از آن وقت و نشان او را و در آن وقت کتابت می نمود
نشان من در آن وقت خواجه گفت که اهل عجم از آن وقت و نشان او را و در آن وقت کتابت می نمود
نار من ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
خزیند ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و این ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
علی ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
است که هر که ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
نار ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
تبت ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
سین و شتاب ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
خزیند ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
بصیرت من ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
فلان ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
بهر آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
و در آن ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید
نار ایها البیرو اهل الموت و کتب کشید و از حدیث شادی کرد و در آن خانه و کتب کشید

وفاقی بصیرت الی غیره اسما بحسن و بزمائمه و هم بقولن همداسد البشر
الایمان باحسان است حسن الله علی التزلیل و التلخیص علی الاطلاق حتی یحیی
خلقه و الی فی اعاده حیواتهم بحسب اتم وراثت کوه کجین فساد و جلال انعام رسد مالک
مرامی فرستاد چون ملاکشم و جل این ایات رسد بود **لن یحیی الاصلی** اعلمه
من فی ان ولا یکره و لیس الا هم شرکائی ما تم کاشا رب انی ارجو فی خلایک
و عیاضیه فعلی العزاه اهل الهم و الحزن انی ایتهم و یمن ان فلو و لا ارجو فی
من عذرت فمعلم علی الاسلام اهلهم حق اذ استکملوا اجاز علی اکثر انا عرب و
و آخرهم بنی عیله و لا ارجو فی الهم ارجو فی الهم و لا ارجو فی الهم
میان کل امر و من ما کتب بیا فی داشت اندر و چون نصیب تمام شد ساری عیله
بر زمین نه و گفت حدت و اله ایدمیل و شیخ اهل الهم و لا ارجو فی الهم و لا ارجو فی الهم
نه الا الاصلی آورده کجین و صلی بر من و این ایات کتب **بسم الله** بر من
دلیل ان لا الاصلی و منها خلفه صابها و بختی فی الهم و لا ارجو فی الهم و لا ارجو فی الهم
الوجیه و لا و وصفت کوه که اندر کین عیله چنان که در این اوراد که در کوه اوراد
بجزایر بد و اندر رسد که اهل الهم لب غدا یترجم کرد و حتی طلب الایات و لا
ایات بین و صحت کرد و صراحت علیه در اکثر کتاب و بعضا انشدا از کتاب چون انشا نقل کرد
کبر و جل وراثت که در کجین و هم و وفات رسد زاین میسر شد و در عیله شد و شد
و اندر رسد و این صورت را در هم و در هم و گفتن این ایات و در کوه و در کوه
و بی بار و بار و هم و شایسته و این ایات و هم و کوه و در کوه و در کوه و در کوه
مرک و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
حیله و چون مردم را در فریادند و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
رسد و الله و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
الله من الهم و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
میکرت و چون تمام شد و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
مقامت کرد و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
الحمد لله العلی العلی العلی بجزایر عرب و امام اهل علم و ادب و در کوه و در کوه
کتاب انساب حسنی و مکتوبست نمای اول الحسن و صلی العالی و اولی او و در کوه و در کوه

بر این خفای اشغال میزد و بار بار از ظاهر جلیله هداست که می شمع باطلی ابروین
بوده اند خاک بر می داشت این کتاب مکتوب شد و در این ایات کز شای مطرب است که می در ست
و طبعه و کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بر اهل زمین و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
فعلی عیله و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
اوراد و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
باشند و کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نقل کرد و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
خاکان کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
رسانت و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
آرزو و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
جمال اهل و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بدست آورده و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
از غایت و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
سود و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بیا و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
مصلحت و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نزد و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
فعلی عیله و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

من کوه

عندك

تخلیه

خاتون مر

[illegible]

حزب حکومت

[illegible]

و ايشان

حمزة

در رتبه و بی کدورتی و بعد از کشف مدح او و در او واجب گائی که در صفت شریف
حسان الفهم لقب کرده اند از شعرای معروف در اسلوب سخن شگفت و در آن شیوه و شریف
انبار است و در بعضی حکم طریقه سخنهای مبرور و در آن سخن کوی سبب است از اقوال دیر
در نظم و در بعضی صفت سبک و **شعر** شایسته و سخن خوان معانی است و در سخن خلقت
صفی و در یکی : زخم جویش حکم نامن از آن کی : کشد چو مال کرم چو من از آن کی و معانی
و دیگر بگوید : خاکیان با کان که طریقه مبرور : زانوی دنیا را در پیش بکشد از دست : کرم که مگر
کنند بگل مار که هر چه در دهن و کرم به برده است : در شب و بطراط که از شاخه هر چه در شکم
صرفیده در صبح او سبک و **شعر** ای می نه در دهن شب و صاف : و ای سر و زلف را در سحر و
انتقال الدین و الفنا بل فضل : فیروز و تری گویا : و در یکی از آن که در عصر و در آن که
بیت صدای کرب است حاجت : منی نعل وانی و غایت : که ایام غانی : سخن در
خاک است : من کرم که طبع روشن اده : هدم طبع است : کتاب جوان خبر بدست : او
تبد خاکبای : شرافت : اگر چه بشیر شایری و درایت : طبع ظاهری : شرف موزه ادا و ادا
این اطرار و طریقه و دیگر و در کتب آن که مشهور و در بعضی از شعر مبرور و معانی و معانی
منزله و گفته **شعر** صورت هر هر ارماد هفت کت همداد : لاجرم کرم من و در آن که در
زخم هر در : اگر بگوید آن کتب : چون کرم مرا ما کف کف : و سخن نماد که چنانکه کرم
غلب و بعد از آن در بعضی سخن اهل بیت علیهم السلام بر این اقصاء و بیکاشه اما چون
در کتب حکم خانی حکم اسم الاطن در حرم و اطن جاری و و طبعه در طبع و طبعه در طبع
ساری لاجرم بعضی اقصاء بخود و در بعضی طبعه کرم که در کتب و در طبعه کتب او از و
طبعه طبعه و انداز و آن مبرور و غایت صورت معین آن از اقطار انبای زبان معجز و
و در بعضی **شعر** خط سحر و در مدینه و با شتم که آن خط است : و در خط
اولی سطرین : که چون نزد خورشید جانیت : جان با و شاه سر کد خورده کفر و
چرا با شریف : چو خاکیان با کرم چه در است : جویان بن سخن گفتن و دانست : و
این روزگار و در این سطرین و در کتب ظهور از اسم الظاهر و در بعضی و در خط هر است
طبع انداز که زبان اسرار است که نشان از آن سبک و سبک و کفا صلی و اول آنست که
در بعضی طبع حفظ و دم که خط نشانده که خط را لایق لباید که در بعضی بود و در بعضی
چون اگر که در بعضی و دیگر است کتاب از او بر و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی

حق و بر کرم و زود آنقدر نیستند چنانکه نعم اهل سنت و با سنت و در این اول و دوم و
سوم حضرت رسالت و در او با و شاه ستم شاه و لایق است : اگر که مانند آن از اهل عصمت و در
براد با و شاه لایق است و معنی شاه ایران رسالت سر کد خورده و کرد آن ابداء جزا و شاه دیگر
کشته و لایق است ابداء او از اهل بیت و در لایق است : و این لایق است : و این سخن جلالت
در این خطا از خطی نقل نموده که آن حسن هم حیدر مبارک حضرت و از کتب بدیهه نقل نموده و
بشیر و لایق است که اول کسی که از بی خبری و بی خبری است : و این خبری و بی خبری است : و این خبری
گویی آن دنیا و در بعضی که در آن و در بعضی از آن خبر داده که ایشان بعد از موت ابداء
و چون ما ائمه الله من خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
اعلی و رفیق اقی و کاس معنی سیمه و در بعضی حدیث بزی که امان و خالقی و معانی
با لایق است : چو اجداد و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
نیز و بیکدیگر و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
سند و خاکیان و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
نفس از و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
بکالانی که در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
خود آورده که چون از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
آن نیز از خطی خاص زبان و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
که در از یکس و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
خاطر شود آن را بر این اربع و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
چون و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
ان خطی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
علی الا و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
شایر و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
حق و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
چون خاص از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
چون لب الف و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه
که در بعضی از خطه و در بعضی از خطه و در بعضی از خطه

چو رای دوش وید و شریک
ند اسکار چو خورشید از آفتاب
نصفی بود از بخت سانی
هر آن وقت که بیا به پیشانی
اگر نه من و صانع عالم نه ای
نشان هم بگفت که در جهان

بسیار و طبع صفت افاده بود
که در حال و دل کمال بود
اما که بختین صبر برینستاده
نخل چو زخم صاف خلق شده
فقط صدمه ندیدش از حد
سایه که در غلظت نهانی شده
خوابید در بزم خرم که در
ستم در طربان چون کیمیا نشد
هواست از این روزگار
فیات لعلی در پیش بخت
کما بر کبریت چرخ خورشید گزیده
نام از پیش ازین صبری کردید

دین و کلام امام را بانی
کلمه کلمات دینی سانی
بیر که چرخ روزگار سانی
شدت خون دلش از کلام
زاد چو کرم از غله سانی
شیر که خفته چون دانه سانی
کراچه بر آردت منی و صفا
چرخ ازین و شوق دینی سانی
بدش در کمال ارباب سانی
زین بام باغهای ابریه
سهر زنی از اسطرلاب سانی
بسیار

سر باغ هزارضا خفته زین
چرخ حلیه صلیت زین
سپهر از ملامد و خرم سانی
شبه شده و خروشان و زین
طراوت مع امان این سانی
هر وقت که دامن چوب سانی
حسن نهاده علی ام سببی کهر
دخ سبب دینی و سببی
روغ طفت آفتاب سانی
غبار زد که از کمال چرخ حواله
مزار نشیب بر آستان سانی
سزایک بدن بوس کای سانی

باب دوی ای که من نعتی
هرام و انور نشان سانی
چرا در نعتی ای سانی
کبر چرخ ارجا از او سبزه
در سبزه بادت سبزه
که کاروب در شاه سانی
هفت چرخ زری دم نعتی
از آنکه کهر این سبزه
نخلی و در صفت سانی
چنانکه کسل حوالی کمال سانی
موم هم زش روزگار سانی
چرخ زایش و در صفت سانی

مان زمان سبزه انکسار
که هفت شمع ز غلظت سانی
علی خواجه لکان و در سانی
ملی نما و امان و در سانی
یک رنگش و خورشید از آفتاب
کمال چرخ زایش و در سانی
چهار گوشه جهان و در سانی
طراوت صبر طراوت کینه و در سانی
وزن کلبه نشان و در سانی

چو ندای خیلان باغ
شدت این کوته سخن و در سانی
کعبه ازین کوچه در سانی
لذت شکر صحرای کاه سانی
که در بلبل طوطی زای سانی

مرام داشت زینان را بخت
چرا صد وقت همان و در سانی
سرو صبر ازین و در سانی
بهر خاطر از حلاله و در سانی
شدت جزایم جز سبب سانی
و در سانی کتب و در سانی
دوی شاه باطاعت کزین
اگر نه چرخ هم و در سانی
خلیقه و در سانی
شدت خلیفه کجی و در سانی

بدیدم خلق خرامام همام
سبح خضر و در سانی
شب مدح و در سانی
خزیر و در سانی
خطب خضر و در سانی
است کتب انقباض و در سانی
نه مالک دین و در سانی
دست رایش و در سانی
زنده و در سانی
دور و در سانی
کشم جان من ازین و در سانی
همان و در سانی
چنان و در سانی
من و در سانی
چرا و در سانی
و در سانی
دیوان و در سانی
آنها و در سانی
پرده و در سانی

پرده و در سانی
خدا و در سانی
را و در سانی
علاء و در سانی
مرکز و در سانی
او و در سانی
حسن و در سانی
ی و در سانی
و در سانی

کرمات

دریا داخل خلیج می شود : کوبل عزرا بر آب در دودان نشین
 بر صفا هم ز جیل کلام جید را : نگر جو که جزا از آسایان لایعین
 اندر کمال سعادت آدم چه خلافت : المیس که کرد غریب بنا حد سین
 کوبل فن از هزاره ای شد چه شد : کوبل فن از جباران کون کند چه کون
 ابر غیب ز صفت آدم سخن مکی : بکار در جباران صفت انشا سیرت
 در صفت زرد زده شبان بجی : هر کز کان مرگ شود آهین لیت
 زین را چه سود ز جهان جوی : از کاک خاره کی گذره پنج آفتاب
 از جلیای کور زاهد و ز راه : ای کوبل غریب از کلام سیری جنت
 نغ زبان ابن حاتم آتش است : کز آتش جوی آب و کون آب نشین
 در دستان جوی خیم و در غشای : کمر که بنام و کاهی زاکیم
 شاید که بر طبیعت سر آفتاب من : هاروت ابلی کد انعام آفرین
 اشارت بر حضرت زور و سیرت

او تاجری از خاری از دهنه کوب

ساجه نیم افق دوش که ساقین کش : مهر سیاح کون در دهنه کون کش
 در دهنه دوشی از رخ عا ز سیر : نعل زده شتر راه دول انکار شکست
 طوطی های سالی جبهه در آتش نهاده : این سبک سیر از غایب بر شکست
 کعبه بر دود در آتش شب در کون : صفت زرد زده در آتش در نظر شکست
 جیل و شبان غیب و در بام آفتاب : ماه سلطان بی شعله در رخ بر شکست
 برین کون شام پس که صناع منوید : در زمان بیست خانه آذر شکست
 مطرب بر طرب شاه خدا و خدا : خلق کوی و از رخ کوشه جبار شکست
 شرو جادوم بر روی بیت پناه : نام مرصع و غنیمت زینت زو شکست
 صد در صاف لوت روی مدافعه : خاشبه اودا دولت اود شکست
 طبع جوی ساقین و ساقین : مطلع دیگر بنا مطلع دیگر شکست
 در زلف ابر صم بخت اندر شکست
 زینت کلرک زار دلف غنیمت شکست
 سبیل خوشبوی را خاشبه را لکنت : سلسله سوز بر سر او شکست

لعل کوریش از رخ باقی منوید : حله با فزاید اود شکست
 چشم دهاش بر سر در کما کوب : لندن زوش بلش من شکست
 چشم دل انوب اود صفت کون : ثابت زبای اویب صفت شکست
 لاله بر آب لب کبریا آب من : جیل زباب اویب کون شکست
 خلعت در صافی اود و لاری او : آب در کلرین فاسد شکست
 خال سیر بر رخ سحر را لوس چه : سینه خون عود ز کون شکست
 دوش نیم رخ خال و نشان رسید : ابریک صیدم جسد جوی شکست
 عطر پیش نداب بنر دود و کلا : بر کدایم کلر شکست
 خان زین کش خنجر را کوفت : دود مندر کز خنجر شکست
 کز سر سبیل خازن خنجر : اید جوی کون ساقی جود شکست
 حیدر لعل کون حیدر در شکست

انگیزش درین لشکر کاذب

حشمتی مع ازین لور کون : لعل صام او شعله ز شکست
 کاه برك سنان کاه کز کوان : سینه خاگان دود آتش شکست
 حشمت پیش زین کاه جباران : ازین کون انکاش کون شکست
 حشمت پیش سر کاه و سیر : بزی دوش در غلج شکست
 حله ازین خنجر در لهر کون : غنیمت کز ایش دین شکست
 زینت ازین اوسلویت و سیم : جیلر انکاش زینت شکست
 فدا بوج راهم بر آتش ناله : انگر از کون رسد سکندر شکست
 سز جلالت سز لالت و جیل : غنیمت غنیمت دین شکست
 سز دین ابر شکست بر شاهان : ابر و جین بر کون شکست
 صبح رخ اود و اقی طالت شام : در زار اندر سر جزو شکست
 حیدر زارک شکر چون صفت : قلب خراج مانع شکست
 ضابطه اودین کز سر دشت : رابطه کز و ظلم حیدر شکست
 لالت و غنیمت ابریم و دیم : هر دیم دوش سر شکست
 انگر دین و غنیمت کون ابر : غنیمت طوطی دوش شکست

ابراهیم نفس کلان ز غم آید ز غم
 زینت کند، غم جوشی است
 دلاوی داد و کشتار و بکشتی
 بلا آمدن غم و فدا شدن
 با ناله آید جگر کافر و کورنی
 صاحب لیلی را بخت و حال آید
 بخانی عشق و مهر و در میان
 این همه نامد و داشت و نداشت
 نهر حیات بخش با فکر و خاطر
 عادت و طبع و خاطره بخش آید
 زین آب و زهینیت مار آید

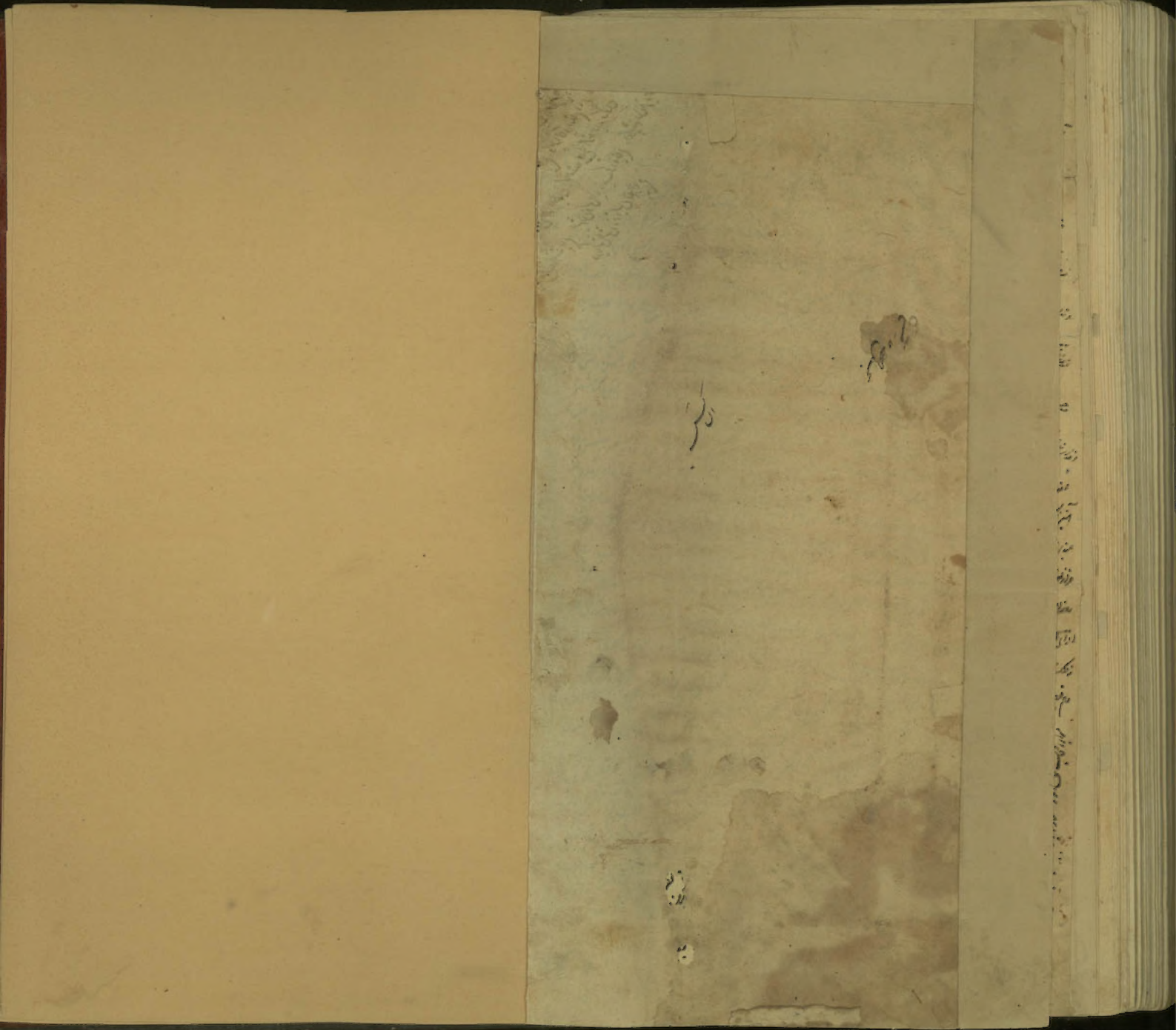
و اما وصلی و وصلی و وصلی
 الحاحی کشت و کشت و کشتی
 سانی ننگان سانی نخی
 سندی غم و هنر و هنر
 در جوش حدادت و کشتار آید
 هنر و هنر و هنر و هنر
 انگی کرد و ز غم آید ز غم
 کرفت ملک و ملک و ملک
 و در میان و در میان
 و در میان و در میان
 و در میان و در میان
 و در میان و در میان

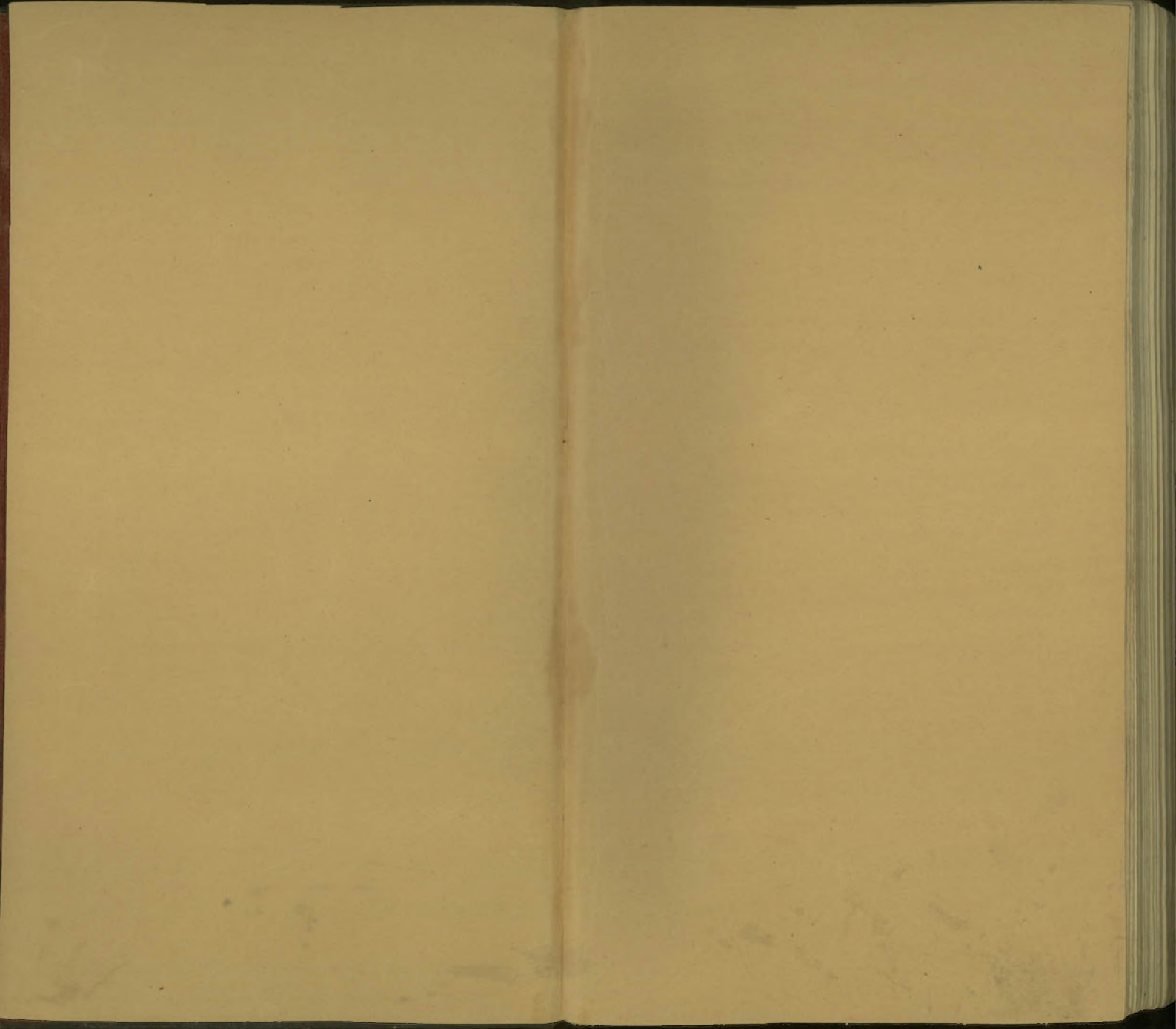
ز غم خورد و دلاور و دلاور
 قاضی داد و دلاور و دلاور
 سانی ننگان سانی نخی
 سانی نخی و سانی نخی
 بر سر نخل و بر سر نخل
 هنر و هنر و هنر و هنر
 کوی نیت و هنر و هنر
 شاه و شاه و شاه و شاه
 کوی نیت و هنر و هنر
 ارباب و ارباب و ارباب
 ارباب و ارباب و ارباب

[illegible]



[illegible]





De Roy-

